متافیزیک زندگی

*****

METAPHYSIC OF LIFE

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان کتاب : **متافیزیک زندگی**

مؤلف : **استاد علی اکبر خانجانی**

تاریخ تألیف: 1388**ه .ش**

تعداد صفحات : 52

فهرست مطالب

فصل اول

متافیزیک زندگی انسان آخرالزّمان

(تأویل سوره توحید)

هو اللّه

۱- تجربه حیات انسان در عالم خاک تماماً نبرد عدم جهت کسب وجودی جاودانه است .

۲- این وجود چیست و آن عدم کدامست ؟

۳- اگر عدم همان نابودن و نیستی است پس چگونه می تواند برای کسب وجود تلاش کند ؟

۴- وجود بدون شک همان خداوند خالق جمیل است که در قیامت کبرا رخ می نماید بر همگان .

۵- و اما عدم نیز خداوند " هو " است یعنی خدای قبل از خلقت هستی که نور مطلق است .

۶- پس آنکه در وجود آدمی مشغول جهاد جهت کسب وجودی جاودانه است همان خداست . و این نبرد بین هو و الله است که البته هر دو یکی است : قل هو الله احد !

۷- و اینست که رسول ما می فرماید عالم هستی بر قل هو الله احد بنا شده است .

۸- پس وجود آدمی قلمرو نبرد بین هو و الله است یعنی عدم و وجود .

۹- این نبرد البته دارای ماهیتی دیالکتیکی است یعنی وحدت اضداد است . زیرا هو و الله یکی است .

۱۰- و لذا وجود آدمی عرصه جنگ و صلح بی پایان است .

۱۱- و اما در این میانه انسان کیست و چیست و چکاره است ؟

۱۲- انسان سنتز و برآیند رویاروئی عدم و وجود است : هو و الله !

۱۳- به مانند آفتابی که بر دریا می تابد و آنرا بخار می کند و در آسمان تشکیل ابر می دهد . آفتاب و دریا مثل هو و الله است و ابر هم انسان است .

۱۴- عدم می رود تا وجود یابد . هو بسوی الله می رود تا به جمال آشکار شود . این راه همان انسان است .

۱۵- کل عالم هستی و هر آنچه در آن است و واقع می گردد از رابطه و معامله و جنگ و صلح بین هو و الله است .

۱۶- انسان محل ظهور هو در الله است و کانون احدیت این دو .

۱۷- آنکه می گوید " هو الله احد " انسان است و لذا قطب عالم امکان است و امام مبین و جانشین او در عالم ارض .

۱۸- و اما کار و رسالت انسان شناخت بر این واقعه است و هماهنگی با آن و صدق و صبر بر آن .

۱۹- این همان یاری متقابل انسان – خدا در قرآن است .

۲۰- بنابراین موجودیت و جمال انسان در عالم خاک مظهر و جمال وحدت هو الله است .

۲۱- و اینست که رسول ما محمد مصطفی تفسیر و تعیّن سوره توحید (قل هو الله احد) را علی (ع) می نامد .

۲۲- یعنی علی(ع) ، مظهر یگانگی وجود و عدم یا هو و الله است .

۲۳- پس علی [ع] " هو الله احد " است .

۲۴- علی یعنی انسان کامل انسان آنگونه که باید باشد .

۲۵- و لذا محمد [ص] ما می فرماید که : علی [ع] میزان انسان است و این یعنی امام .

۲۶- انسان بمیزانی که وجود و عدم را در خود می شناسد انسان است و در غیر اینصورت جانوری دوپاست .

۲۷- انسان بمیزانی که در نبرد و صلح بین وجود و عدم مشارکت می کند و مسئولیت می پذیرد انسان است .

۲۸- انسان بمیزانی که هو را یاری می دهد تا الله شود انسان است .

۲۹- و هو الله هم از بابت این یاری به انسان وجودی جاودانه اعطا می کند و او را همچون خودش می سازد و خلیفه خودش در جهان .

۳۰- " یاری کنید مرا تا یاری کنم شما را " قرآن – این پیام هو الله به انسان است که : ای انسان مرا یاری ده تا در تو آشکار شوم تا تو را همچون خودم سازم . و این یاری جز تقوا و معرفت و صدق و صبر نیست .

۳۱- " هو " نور مطلق است همچون ذات نور خورشید که چون عدم است . و الله هم جمال این نور مطلق است . و کل سیر خلقت همان سیر این نور تا ظهور جمال است . و انسان کل این سیر است و لذا کل زمین و آسمانها و هر آنچه که در آنهاست تسلیم وجود انسان است و در تسخیر اوست .

۳۲- اینکه آدمی جهان هستی را بواسطه حواس و هوش و معرفت و تجربه خود درمی یابد بمعنای اینست که جهان هستی در تسخیر و تسلیم وجود انسان است .

۳۳- آدمی هر چه که بیشتر تسلیم جهان هستی باشد و هر آنچه که بر او واقع می شود ، جهان هستی هم به تسخیر او درمی آید و ادراکش از جهان تعالی می یابد . این همان یاری متقابل انسان – خدا و میزان مسلمانی است .

۳۴- و غایت ادراک انسان از جهان هستی ، لقاءالله است که این همان دیدار با خویشتن خویش است و اجری برتر از این نیست . این جمال هو الله است .

۳۵- آدمی هر چه اراده کند همان می شود و جهان هستی کارگاه تحقق اراده اوست .

۳۶- انسان محل اراده کن فیکون پروردگار است در خلقت تشریعی (تاریخی) .

۳۷- و لذا آدمی در هر آن هر چه که هست همانست که قبلاً اراده کرده بوده است که عموماً از یادش می رود .

۳۸- میزان قدرت اراده کن فیکون در انسان همان میزان باور او درباره این قدرت در خویشتن است که این نیز معلول باورش به خویشتن بعنوان خلیفه خداست . و این نیز معلول باورش به رسالت خویش و یاری خویش به خداوند است تا محل ظهور او در عالم خاک باشد .

۳۹- انسان بمیزانی که تسلیم و مرید اراده خدا در خویشتن است و بر همه حوادث وجود و زندگیش صبور است خداوند نیز مرید اوست . و این معنای یاری متقابل و معنای مقام خلافت اللهی انسان است .

۴۰- و اینست که خداوند به محمد ما در معراجش می فرماید : ای محمد نسبت تو بمن مثل نسبت من است به علی .

۴۱- خداوند خالق ، خدای رحمان است. و رحمانیت خلقت نظام کائنات است. و رحیمیت خلقت انسان بعنوان خلیفه است (و نه حیوان دو پا) .

۴۲- بنابراین آدمی بمیزانی که بر رحیمیت خداوند در خویشتن معرفت و باور دارد صاحب اراده الهی می شود و مظهر قدرت کن فیکون می گردد .

۴۳- میزان قدرت اجابت دعا دقیقاً بسته بمیزان باور آدمی به رحمت مطلقه پروردگار دارد که می تواند اجابت کند و دستش بسته نیست .

۴۴- همه خلافکاری و گناهان آدمی حاصل ناباوری به رحمت مطلقه خدا و یا شرک در دعاست .

۴۵- ذاتی هوئی در وجود آدمی همان قلمرو ضمیر ناخودآگاه ، تاریکی و عدم و عرصه غیب است و ذات اللهی هم قلمرو آگاهی ، روشنائی و وجود و اراده است .

۴۶- و آدمی جریان بین این دو وضعیت است و تلاش برای کشانیدن هوی وجود به عرصه اللهیّت .

۴۷- به زبان دیگر هو قلمرو ذات محض و وجود مطلق است که چون عدم می نماید و الله هم قلمرو صفات و ادراک و تجربیات است .

۴۸- خداوند ، هوی وجود آدم را از بطن چپش بیرون کشید و در مقابل رویش قرار داد و آن حوا است یعنی همسر .

۴۹- و لذا زن همواره در چشم مرد یک موجود غیبی (جنّی) است و بلکه خود زن هم از چشم خودش غایب و مجهول است و در زیر نگاه مردش پا به عرصه وجود و اللهیّت می نهد .

۵۰- و لذا رابطه مرد و زن همچون رابطه وجود و عدم است و لذا خداوند در کتابش مرد را قیّم و ولی زن قرار داده و زن را مطیع امر مرد خوانده است . و زن بمیزان اطاعتش از مرد ، پا به عرصه وجود و انسانیت می نهد و صاحب صفات می گردد.

۵۱- و لذا زنی که از مردش اطاعت نکند در دوره جوانی فقط یک شی جنسی است و در دوره کهولت موجودی غیرقابل تحمل و حداکثر قابل ترحّم است و هرگز از هویت ضعیفگی خود خارج نمی شود .

۵۲- و لذا مرد و زن به مثابه ظاهر و باطن یکدیگرند و اینست که خداوند در کتابش می فرماید که از جنس نفس هر کسی برایش همسری می گزیند . یعنی زن هر کسی همان هوی ذات اوست .

۵۳- پس در حقیقت ازدواج یعنی ازدواج با خویشتن خویش – و آدمی با همسرش هر چه کند با خود کرده است .

۵۴- محبت به همسر محبت به خویش است ، نفرت از همسر نفرت از خویش است ، خیانت به همسر خیانت به خویش است و طلاق همسر ، طلاق خویش است .

۵۵- و اینست که پس از طلاق آدمی احساس نابودی می کند و چه بسا به مخدرات و یا هرزه گیها دچار می شود تا از این احساس رهائی یابد به گمان باطل خویش .

۵۶- و اینست که مردانی که اهل معرفت نفس و باطن شکافی هستند و به وادی هوی ذات خود راه می یابند خود را از ازدواج بی نیازتر می یابند و از زن دوری می جویند زیرا به هوی ذات خود که صورت بیرونی اش زن است دست یافته و با آن به اتحاد می رسند . و اگر هم ازدواج کنند رابطه ای کاملاً مخصوص با همسر خود دارند مثل ارتباط اولیای الهی با زنانشان که رابطه ای از سر بی نیازی و محبت است و نه شهوت و خودپرستی و زن باره گی .

۵۷- انسان بی هو همان انسان بی هویّت است یعنی فاقد ذات و اصل و اساس و اتصال به ازلیّت و فاقد اتکاء به نفس .

۵۸- در اتصال به هوی ذات در وادی معرفت نفس و عرفان عملی است که آدمی به اللهیّت وجود می رسد و از هراس نابودی می رهد و موجود می گردد .

۵۹- مرد یا باید صاحب هوی ذات باشد و یا صاحب زن تا حس وجود یابد و قرار گیرد وگرنه در خطر انهدام آدمیت است .

۶۰- و اینست که عارفان را جز زنان مؤمنه و اهل معرفت تحمل نمی کنند زیرا دریوزه زن نیستند و مرید بولهوسی او نمی شوند و به زن از چشم هویت می نگرند و محبت الهی .

۶۱- زنی که دارای ایمان و معرفت نباشد از درک محبت مرد عارف دچار احساس هراس نابودی می شود زیرا مرد عارف بر هوی زن نظر دارد و این نگاه به زن حس نابودی می دهد .

۶۲- زن یا بایستی تسلیم هوی وجود خود باشد که در اینصورت از مردش تبعیت می کند و صاحب صفات می گردد که قلمرو موجودیت است در غیر اینصورت به تقلید کورکورانه از صفات مردانه می پردازد تا به گمان خود مستقل شود ولی دچار قحطی مضاعف وجودی می شود زیرا منکر هوی وجود خویش است که در ادراک او عین نابودی است . و لذا برای فرار از این نابودی به هرزگی می گراید .

۶۳- درون گرائی و معرفت نفس برای زن به خودی خود و بدون اطاعت و ولایت مردش چیزی جز ابتلای به ظلمت و جنون نیست . اینست که زنان تنها که روی به زهد می نهند دچار انواع وسواس ها و جنون ها می گردند و گاه به تخدیر و خودکشی می روند .

۶۴- زن فقط و فقط در اطاعت از شوهر است (و یا پدر و برادر) که صاحب هویت و رشد و معنویت خلاق می شود و احساس وجود می کند و به عرصه اللهیّت وارد می شود و مردش را می شناسد و با او مربوط می گردد در غیر اینصورت جز فحشاء و دریوزگی و تخدیر و افسردگی و جنون عاقبتی ندارد و تنها وسیله هستی او همان جنسیت است .

۶۵- یک زن و شوهر مؤمن و سالم که صاحب ولایت زناشوئی هستند مظهر تجلّی اللهیّت می باشند : ال لاه !

۶۶- " ال لاه " همان " الهو " است : ال + لا یعنی آن نهٔ معروف و مطلق ، آن نیستیِ موجود : بود نبود !

۶۷- مرد همان " ال " (حرف معرفه) است و " لاه " هم بمعنای " نه " مؤنث و هوی ذات است . و لذا یک زن و شوهر مؤمن و اهل معرفت که تحت ولایت حق هستند قلمرو ظهور اللهیّت می باشند همچون ابراهیم و هاجر یا محمد و خدیجه یا فاطمه و علی و ... که برپاکنندگان قانون خدا و نور هدایت بر روی زمین می باشند .

۶۸- چون لای زن با الِ مرد یگانه و متحد شد مصداق آن حدیث است که چون دو نفر دل بهمدیگر دهند سومی خداست : الله (ال لاه) .

۶۹- و اما در این رابطه بین ال و لاه فرزند پدید می آید که باز تجلّی هو است یعنی موجودی که از عدم آمده و در رابطه پدر و مادرش بایستی هستی پذیرد یعنی بر اللهیّت وارد شود .

۷۰- و اینست که در خانواده هائی که زن و شوهر به اتحاد نرسیده اند و زن تحت ولایت شوهر نیست فرزند هم هرگز هستی نمی یابد و چون روحی سرگردان و برزخی است یک هوی تجسم یافته که هر آن در خطر نابودی است و فرزندان نسل های جدید اکثراً اینگونه اند که گرایش به اعتیاد جهت فرار از حس نابودی است که خود محاق نابودی است .

۷۱- فرزند ، هوی رابطه من – توئی زن و شوهر است و آنچه که تربیت نامیده می شود کارگاه هستی یابی فرزند است از ازلیت فنای هوئی به عرصه وجود اللهی . این همان وجودیابی انسانی است از هو به الله .

۷۲- الله قلمرو ظهور و بروز خلاقیت انسان است تا رسیدن به اللهیّت وجود خویشتن که مقام خلافت اللهی انسان است .

۷۳- انسانهای بی اراده و بولهوس و بی هویت که قادر به تصمیم قاطعی نیستند و هیچ خلاقیتی ندارند در حقیقت بر وادی وجود وارد نشده و اللهیت را در خود درنیافته اند . و اکثر انسانهای عصر جدید اینگونه اند زیرا بی پدر و مادرند هر چند که در کنار پدر و مادرند . همچون هوئی که الله را نیافته اند و مصدر قل هو الله احد نشده اند زیرا هستی انسانی بر " هو الله " استوار است یعنی احدیت و یگانگی هو و الله .

۷۴- کل تاریخ بشر از آدم تا خاتم نیز عرصه ظهور هو به وادی الله است و در ظهور حضرت خاتم محمد مصطفی که معراج کامل رخ نمود و لقاء الله ممکن شد و نخستین انسان کامل از ذات هوئی خود خروج کرد (علی) و لذا نبوت ختم شد و الله پا به عرصه وجود خاکی نهاد که رسول ما فرمود : پروردگارم وارد آسمان دنیا (عالم ارض) شد .

۷۵- پس ظهور اسلام ظهور الله است و اینست معنای ختم نبوت بمعنای ختم خبرآوری از عالم غیب هو . یعنی هو ، الله شد و آنگاه به محمد گفته شد که بگو : هو الله احد ! یعنی هو و الله یکی است . زیرا تا قبل از ظهور اسلام نام ذات خداوند " هو " بود مثل " اهو " در دین زرتشت و یهو (یا هو) در دین موسی تا مسیح . و نام خدای محمد ، الله است . و اینست معنای قل هو الله احد : بگو که هو و الله یکی است . یعنی الله همان ظهور هو است .

۷۶- پس اینک حدود چهارده قرن است که انسان در عرصه اللهیّت زیست می کند و این ظهور " هو " است . یعنی عرصه هواللهی !

۷۷- عصر ظهور هواللهی همان عصر امامت است در سلسله مراتب تجلی . اینست که در دوره آخرالزّمان دینی جز عرفان نیست یعنی خداشناسی وجودی و جمالی . و اینست که دین و شریعت بدون وجود امام حی و حاضر سراسر نفاق و کفر مضاعف است .

۷۸- عصر امامت البته عصر ظهور دجّالان نیز هست یعنی امام نمایان و عرفانهای ضالّه و شیطانی .

۷۹- و اینست که آخرالزّمان دوره ظهور بهشت و دوزخ نیز می باشد که ظهور غیب است .

۸۰- تکنولوژی قلمرو ظهور دوزخیت است و وجود امامان (عارفان واصل) هم قلمرو ظهور جنات نعیم است که کمالش با ظهور ناجی موعود رخ می نماید .

۸۱- و این معنا هم در قرآن که کتاب اللهیّت است مذکور است که : هشدار که دوزخ آشکار شد و بهشت نزدیک گردید .

۸۲- آخرالزّمان عرصه ظهور توحید است و لذا کل سوره توحید رخ می نماید که جملگی معلول هو الله احد است یعنی صمدیت و لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد .

۸۳- و اینست که آخرالزّمان را عصر آزادیخواهی و استقلال طلبی افراد و گروهها و ملل و مذاهب می یابیم یعنی عرصه صمدیت .

۸۴- و نیز اینکه نسل های این دوران جملگی از والدین و فرزندان خود بیزارند یعنی لم یلد و لم یولد .

۸۵- و نیز اینکه هر آن شاهد پدیده هائی بی تا و بی نظیر و بی سابقه هستیم و بدعت ها . یعنی لم یکن له کفواً احد .

۸۶- و البته این سه رکن از سوره توحید در عرصه تعیّن آخرالزّمانی دارای دو تجلّی کاملاً متفاوت کافرانه و مؤمنانه است ، عارفانه و ظلمانی ، دوزخی و بهشتی . و اینست که بسیاری از ضالین و تبهکاران حرفه ای هم خود را عارف می پندارند زیرا صفات صوری مشابهی وجود دارد همچون بسیاری از فرقه های درویشی و تئوصوفی آمریکائی .

۸۷- مثلاً یک عارف واصل انسانی بی والد و ولد است و بی تا و صمد است . و یک تبهکار و جانی و حرام زاده هم برحسب ظاهر چنین می نماید . این تشابه صوری بین انسان ماورای بود و نبود و مادون بود و نبود است : عارف و جانی ! ماورای خیر و شر و مادون خیر و شر ! یک صوفی و یک معتاد کنار خیابانی ! یک عاشق و یک دیوانه !

۸۸- این ویژگی عصر اللهیت است که موسوم به آخرالزّمان می باشد .

۸۹- سوره توحید سوره آخرالزّمان است . سوره تأویل انسان کامل و دجّال .

۹۰- بدون درک بنیادین حقیقت هوئی و اللّهی ، فهم آیات قرآنی محال است و جز تناقض و گمراهی حاصل نمی آید . زیرا خطیب برخی آیات " هو " است و برخی هم الله است و برخی هوالله است .

۹۱- حتی در میان عارفان بزرگ اسلامی نیز برخی قادر به درک و تشخیص بین هو و الله نبوده و لذا دچار تناقضات ذاتی شده اند و به بیان معارف و نظریاتی خلاف حقیقت پرداخته اند که حتی در آثار ابن عربی نیز شاهد برخی از این موارد هستیم که عارفانی دیگر همچون حیدر آملی و علاءالدوله سمنانی به نقد و اصلاح آن پرداخته اند .

۹۲- حتی در میان متفکران و حکیمان بزرگ شیعی نیز شاهد چنین غفلتهای عرفانی هستیم مثل بوعلی سینا و ملاصدرا که وجود امام حی و پیر طریقت را در امر سیر و سلوک عرفانی امری واجب ندانسته اند و این دقیقاً بمعنای فقدان درک عرفانی " الله " است و سوره توحید .

۹۳- و اما فقها و متشرعین ما هم که بکلی از این حقایق اساسی اکثراً در اسلام و تشیع غافل و جاهلند و لذا در طول تاریخ اسلام تا به امروز فجایعی عظیم آفریده اند و لکه های ننگ آور و سیاهی را بر دامان دین محمد (ص) نشانده اند و امامان را همواره طرد و لعن نموده و حکم قتلشان را صادر کرده اند و یا آنان را شریک خدا قرار داده اند زیرا اللهیت را فهم نکرده اند و هنوز به لحاظ معرفتی و عملی پیرو عرصه " هو " می باشند یعنی یهودند نه محمدی . به مصداق این کلام قرآن : آن مسلمانانی که یهود شدند ! و این دال بر یک عقب مانده گی هولناک در تاریخ معرفت دینی است .

۹۴- امروزه همه آن وحی ها و الهامات و مکاشفات ماورای طبیعی و معجزات و آیات و بیّنات شبانه روز در حال ظهور طبیعی و مادی و عینی هستند و چشم اکثریت علما و عارفان ما بر آن بسته است و هنوز در عوالم خواب و خیال و توهمات خود به جستجوی کشف و شهودند .

۹۵- یکی از آثار جناب حسن زاده آملی را تورقی می کردم که سخن از وقایع ماورای طبیعی در سلوک عرفانی شان بود که با کمال حیرت دیدم که ایشان حتی محسوسات خود را به تعابیر ماورای طبیعی می کشانند و لذا دچار الفاظ و عباراتی هستند که هیچکس را یارای فهم آن نیست زیرا بجای تعیّن و تأویل مشغول استعاره سازی و هوئی نمودن وقایع اللهی هستند . بجای آنکه هو را به اللهیت آورند اللهیت را به پرده غیب می کشانند و گویا این نیز یک عرفان جدید و رازبافی و اسرارتراشی است . و این جای بس تأسف است و دال بر عدم درک ذات اسلام و آخرالزّمان می باشد . هنر و علم و عرفان اینست که غیب را به عین آوریم نه اینکه عین را به غیب فرافکنی کنیم . این یک سنت یهودی است و نه اسلامی و شیعی و امامیه . این "یهو" پرستی است نه الله پرستی که هم بر اندیشه فقهای ما سایه افکنده است و هم بسیاری از جریانات عرفانی ما. و این بزرگترین علت عقب ماندگی معنوی و دینی و اجتماعی و فرهنگی ما در عصر جدید است آنهم با یک لشکر عارف و دوازده امام پشتوانه عرفانی. هزار افسوس !

۹۶- آنچه را که انبیای قدیم و عرصه نبوت ها در مکاشفات و الهامات غیبی خود می یافتند در عرصه آخرالزّمان بر هر انسانی بصورت وقایع زندگی روزمره رخ می نماید فقط اشکال کار در فقدان معرفت دینی است یعنی درک " هو الله احد " .

۹۷- آخرالزّمان عصر تعیّن و تحقق متافیزیک در فیزیک است و آخرت در دنیا و آسمان بر زمین . و این واقعه عظیم را متفکران مسلمان باید تبیین کنند زیرا اسلام دین آخرالزّمان و مهد دریائی بی کران از معارف آخرالزّمانی است در قرآن ، احادیث و عرفان اسلامی .

۹۸- تبیین عرفانی را بطور کلی می توان به سه نوع متفاوت تقسیم کرد : تفسیر ، تأویل و تعین یا تأخیر . تفسیر بمعنای بیان منطقی – عقلی – علمی پدیده های ماورای طبیعی . تأویل بمعنای نشان دادن منشأ ازلی (آغازین – اولی) پدیده های عینی و محسوس و طبیعی . و تعیّن یا تأخیر بمعنای نشان دادن اللهیّت در هوی ازلی یا نشان دادن ازلیت در اکنونیت و ابدیّت . تأویل و تأخیر بمعنای نشان دادن دو اسم اول و آخر است که از اسمای الهی می باشد . و تعیّن بمعنای نشان دادن یگانگی ظاهر و باطن است که دو تا از اسمای دیگر الهی هستند . قدمتِ پدیده های جدید را نشان دادن و تجدید حقایق ازلی و قدیم را نمایاندن بمعنای تأویل و تأخیر است.

۹۹- بسیاری می پندارند که استعاره ای و سمبلیک و اسطوره ای ساختن واقعیت ها همان عرفان است . حال آنکه چنین امری بیشتر مربوط به هنر می شود و نه عرفان . هر چند که امروزه بسیاری هنر را جایگزین عرفان کرده اند و این یک تحریف و گمراهی بزرگ است که امروزه حتی گریبانگیر علمای دینی ما هم شده است که پیچیده و رازوار ساختن امور را عرفانی کردن امور می پندارند و لذا علاقه ای مالیخولیائی در بکارگیری الفاظ و اصطلاحات کهن دارند که نه خود آنرا هرگز فهم کرده اند و نه مردمان از آن سر درمی آورند . و این ترفندی جهت پنهان سازی جهل خویش است جهلی در لباس الفاظ فلسفی و عرفانی . درحالیکه عارف حقیقی کسی است که اسرار را عرفی و بیان امروزی کند و نه بعکس .

فصل دوم

در ورای کفر و ایمان

بسم اللّه الحق

۱- آیا براستی مجموعه آثارم که کل عمر مفیدم را بخود مشغول داشته است توانسته است حتی اندکی به خود من در بهتر زیستن یاری رساند ؟

۲- اگر زندگی من برای خودم چیزی جز اندیشیدن و نوشتن نبوده است پس بمانند اینست که از خودم بپرسم که آیا نفس کشیدن توانسته است در زیستن بمن یاری رساند ؟

۳- من جز خدا هیچ موضوع دیگری برای زیستن و اندیشیدن و نوشتن نداشته ام من فقط به جستجوی خدا بوده ام . آیا براستی او را یافته ام ؟

۴- جستجوی من برای یافتن خدا برای چند منظور بوده است : یکی اینکه از او بپرسم برای چه مرا آفریده و بدنیا آورده است زیرا هیچ انگیزه ای دل چسب برای زیستن نداشته ام . و دوم اینکه از او بپرسم که چرا مردمان اینقدر زجر می کشند و با اینکه اینقدر زندگی را دوست دارند از آن لذتی نمی برند الا برای تظاهر . در حقیقت مردم هم درست مثل من هستند یعنی نمی دانند که برای چه زنده اند و لذا سعی می کنند سر خود را گرم کنند تا به این مسئله فکر نکنند . ولی من موفق نشدم که خود را فریب دهم و به چیزی غیر از این فکر کنم .

۵- به بیان دیگر آدمی اگر اینهمه نیازهای جانکاه و اینهمه درد و رنج نمی داشت حتماً خودکشی می کرد . ولی فرصتی برای خودکشی باقی نمانده است .

۶- من می خواستم از او بپرسم که برای چه مرا و آدمها را آفریده است ولی آنگاه که دیدمش آنقدر زیبا و مهربان بود که سئوالم از یادم رفت و رفت و رفت تا اینک پس از عمری دوباره به یادم آمده است .

۷- از خود می پرسم که من از کجا اینقدر یقین داشتم که او هست و خالقی هست منی که هرگز پیرو مذهب پدران و جامعه نبوده ام و مذهب روائی و تاریخی را بکلی منکر بوده ام و یا لااقل هیچ چنگی به دلم نمی زده است . از کجا با این جدیت تمام عمر جستجویش کردم ؟

۸- حقیقت اینست که من او را جستجو نکردم بلکه او مرا جستجو کرد و بدام انداخت .

۹- من حتی آنگاه هم که دیدمش باز برای سالها فراموشش کردم و با خود گفتم که این یک رؤیا در بیداری بود و همین . این شاید یک تلقین بود . مگر می شود آدمی به این آسانی خدا را دیدار کند ؟ موسی با آن عظمت نتوانست . محمد هم تازه یکی از نشانه های او را دید و نه خود او را . تازه اینها پیامبر بودند و صاحب وحی و جبرائیل و معجزات آشکار . من کافر و یک لاقبا و بی سر و پا را با او چکار که حتی یک رکعت نماز هم برایش نخوانده بودم و هرگز دستی بسویش دراز نکرده بودم و نامش را بر زبان نیاورده بودم و ... من گناهکار را با او چکار . این بود که سعی کردم فراموشش کنم و کردم تا سالها . از ۱۳۷۵ تا ۸۵.

۱۰- تا آنگاه که بناگاه بیکسی و بیماری و فقر و نداری و تهمت و عداوت و خیانت دوستان یکجا بر سر و دل و جان و تنم شکست و مرا در هم شکست و همه عزیزانم نیز از من گریختند . که دوباره به یادش آوردم . از سال ۱۳۸۵ به بعد که این یادآوری منجر به نگارش حدود یکصد و پنجاه رساله شده است تا سال ۱۳۸۸ .

۱۱- آری ! براستی من خود را لایق دیدار او نمی دانستم . یعنی خجالت می کشیدم . و لذا فراموشش کردم .

۱۲- هر چه فکر می کنم که چرا بسراغم آمد هیچ دلیل دینی رایج پیدا نمی کنم .

۱۳- من فقط می خواستم از او بپرسم که چرا مرا آفریده است . ولی قصد دیدارش نداشتم زیرا اصلاً نمی دانستم که او در این دنیا هم دیدنی است .

۱۴- آیا براستی اینک می دانم که چرا مرا آفریده است ؟

۱۵- شاید مرا به این دلیل آفرید تا بپرسم که چرا آفرید . چرا آفریدی ؟ زیرا دوست داشتم !

۱۶- شاید هم به این دلیل دیدارش را به سهو گرفتم و سعی کردم فراموشش کنم چون می دانستم که مسئولیت دارد و لذا او هم مرا بمباران بلای خود ساخت تا از زیر بار این دیدار فرار نکنم .

۱۷- داستان ایمان من بی شباهت به باراباس نبوده است که تا آخرین لحظه بر صلیب که به جرم مسیحی بودن اعدام می شد به مسیح فحش می داد . البته داستان ایمان بنی آدم کمابیش همینطور بوده است .

۱۸- در توصیف جمالش جز از صفات سبّوح و قدّوس نمی توانم استفاده کنم . من جمال پاکی مطلق را دیدم و نه تنها دیدم که بر من وارد شد و مقیم ذاتم گردید و من تا روزها بی اختیار می گریستم از ناپاکی خویش . و اینکه چطور می توانم بی جمال او لحظه ای ادامه حیات دهم . و شاید هم او خودش از یاد من رفت تا بتوانم ادامه زندگی دهم . از یادم نرفت ولی هر بار که میخواستم جمالش را به یاد آورم از یادم می رفت. تا اینکه دست از این تلاش برداشتم تا فراموشم شد که اصلاً او را دیده ام.

۱۹- من هر چه نوشته ام جز شرح پاکی مطلق او و ناپاکی مطلق من نبوده است . و شاید هم از فرط ناپاکی اینقدر رنجور شدم از فرط خجالت .

۲۰- یادم می آید حدود سی سال پیش داستان کوتاه چند سطری نوشتم تحت این عنوان : مردی که از خجالت مرد ! آن مرد من بودم که مرگ خودم را پیش بینی کرده بودم .

۲۱- آیا براستی حالا می دانم که برای چه مرا آفریده است ؟ برای اینکه او را به جهانیان معرفی کنم ؟ خوب این برای خود او بوده است پس من چی ؟ منی که هنوز هم فنا را بر بقا ترجیح می دهم . قدیم ها از سر بطالت و حالا از سر خجالت .

۲۲- حقیقت اینست که من هرگز خودم را لایق و مستحق وجود نمی دیدم و هنوزم چنین است و بلکه بسیار شدیدتر .

۲۳- بخود می گویم که من خلق شدم که گناه کنم و همه از دست من زجر بکشند ؟ آیا این دلیل موجهی برای بودن است ؟

۲۴- منی که خیرم نه بخودم رسیده و نه کسی دیگر . و بلکه عذاب روح خودم و دیگران بوده ام . چرا باید خلق می شدم .

۲۵- من از کودکی همه را احمق می دیدم و تنها فرق خودم از دیگران را این می دانستم که من خود را احمق می دانم و دیگران خود را عاقل و علامه دهر می پندارند . و گاه به دیگران غبطه می خوردم که چقدر خوشبخت هستند و می توانند بخودشان دروغ بگویند ای کاش من هم می توانستم .

۲۶- فقط یکبار خواستم خودم را فریب دهم و از طریق تحصیلات در آمریکا سر خودم را شیره بمالم و دست بکار شدم و خیلی هم زجر کشیدم تا بتوانم این علوم را باور کنم و دلم را به آن خوش دارم ولی پس از هفت سال دربدری از این دانشگاه به آن دانشگاه بالاخره موفق نشدم و از آمریکا یکراست راهی ییلاق پدری ام شدم و خود را تارک دنیا ساختم و گفتم : خدایا آمده ام که جانم را بگیری و راحتم کنی . ولی او به دیدارم آمد و بر من رخ گشود آنگاه که در عطش مرگ لحظه شماری می کردم و مرگ را چون پستان مادر جستجو می کردم چون من هرگز شیر نخورده بودم چون مادرم شیر نداشت و حتی شیر گاو یا شیر خشک هم نخورده بودم و تا دو سالگی فقط آب قند خورده بودم و لذا مرده بودم که می خواستند دفنم کنند که به معجزه ای بدست مادربزرگم زنده شدم .

۲۷- براستی من از کجا به او اینقدر ایمان داشتم که وجود دارد ؟ آنقدر یقین داشتم که به محض دیدنش شناختمش . ولی من به جستجوی هر چیزی جز دیدارش بودم .

۲۸- اولین بار که دیدمش گفتم : این توهم است . دومین بار که دیدمش گفتم : این هم توهم است . ولی بار دوم به جمالی دگر دیدمش . تا اینکه بار سوم او را به جمال خودم دیدم . گفتم : این از عجب و خودبینی من است .

۲۹- اگر در خواب دیده بودمش براحتی انکارش می کردم . ولی هر سه بار در بیداری دیدمش و سرپا .

۳۰- پس از این دیدارها دستم ، نگاهم و حتی فکرم برای دیگران شفابخش شده بود . ولی من بیمار شدم . دل درد و تب و لرزهائی که قابل وصف نیست . تب هائی که استخوانم را ذوب کرد و من از میانه نصف شدم . تبی که حتی چرت زدن را بمدت پانزده سال از من ربود .

۳۱- آیا این بیماری و متعاقب آن بیکسی و فقر و ملامت و تهمت و عداوتهای عزیزان و یاران جمله جزای این سئوال من بود که : چرا مرا آفریدی !؟

۳۲- او خود می گوید که تفکر کنید در آفرینش خود تا هدایت شوید .

۳۳- آیا پس از دیدارش من می بایست دست از عشق به مردم می کشیدم ؟ آیا دیگر نمی بایست اراذل و اوباش و تبهکاران را بخود راه می دادم و فقط به او می پرداختم ؟ آری پرداختن به مردم و بخصوص شرورترین مردمان مرا از او بازداشت و دچار نسیانم کرد .

۳۴- بهرحال من گویا مأموریت یافته بودم که شبانه روز او را و دینش را به حجت عقل و معرفت و اندیشه مدرن تحکیم و اثبات نمایم و قیامت دوران را برپا سازم .

۳۵- در احوال شدید بیماری که گاه ازخدا مدد می گیرم و طلب اندکی کاهش درد و تب می کنم حاصل وارونه است و حالم بدتر می شود . تا آنجا که یکی از دوستانم که در کنار من است و از من مراقبت و تیمارم می کند می گفت گویا این تب خود اوست و لذا با صدا کردنش تب شما شدیدتر می شود پس صدایش نکنید تا از شما دور شود .

۳۶- بیماری ام مرگ را برایم مسخره کرده است و احساس می کنم که هرگز مردنی نیستم .

۳۷- عجبا که آدمی در حالت تب دچار هذیان و نسیان می شود و من در تبی که قابل توصیف نیست آثارم را می نویسم و در اوج هوشیاری و حضورم .

۳۸- گاه خود را بهترین بنده خدا و گاه هم بدترین بنده اش می یابم . و لذا یا مشغول اشد شکرش هستم و یا اشد هراس و استغفار و التماس . زیرا بر صراطم که سمت راست من بهشت است و سمت چپ من دوزخ . روی بهر سو که کنم همان جائی ام. درست اینست که هرگز به مردم نظر نکنم و فقط روبرویم را یعنی جمال پروردگارم را تماشا کنم و به چپ و راست نگروم.

۳۹- بزرگترین و شاید تنها کلنجار من با خدایم امر هدایت خلق است که چرا کسی هدایت نمی شود . خود می گوید که اگر بخواهد همه مردم به آنی مؤمنان خالص شده و هدایت می گردند . پس نمی خواهد . و این نخواستن دال بر اختیار آدمی است. یعنی هر کسی که خود بخواهد به یاری حق هدایت می شود . و هدایت یعنی خداخواهی خالصانه . و باز خودش می گوید که هر که را که خودش بخواهد هدایت می کند . پس این چه سرّی است که انسان و خدا با هم کنار نمی آیند و اکثریت بشر اهل ضلالت می شوند . این چه اختیاری است که خدا به بشر داده که اکثر او را انتخاب نمی کنند . و خودش هم می گوید که انسان اصولاً کافر و جاهل و ظالم است . چه می شد که اصولاً مؤمن و عاقل و عادل باشد . و در کتابش ایمان و هدایت را یک امر استثنا می نامد که همواره با " الا " آغاز می شود . همه کافر و جاهل و ظالم و گمراه هستند " الا " اینکه توبه کنند و ایمان آورند . پس خدا بشر را اساساً و ذاتاً کافر آفریده است و لذا ایمان و امر هدایت یک وضع غیرعادی و خلاف طبیعت بشر است. و این موضوع شکایت و درگیری من با اوست که بس عذابها کشیده ام . از جمله این بیماری ام حاصل این اصرار من است که هر چه می خواهم از آن دست بکشم نمی توانم . و این توبه ای محال برای من بوده است و من از این درب است که خود را آل محمد یافته ام . و این یعنی آنکه بقول حافظ همواره زلف یار ما بدست دیگران خواهد بود بدست شیاطین . و اینست محمدی بودن . ولی به خود خدا سوگند که من از محمد هم محمدترم . آیا اینک دانستید راز تب و آتش جان مرا . گاه می گویم که ای کاش می توانستم همه کسانی را که بمن خیانت کردند لعنت کنم و نفرت بدارم تا از این آتش رها شوم . بارها خواستم چنین کنم ولی نتوانستم .

۴۰- حدود پانزده سال است که شبانه روز و در هر لحظه ای ندای قلبم همانست که مسیح بر صلیب با خدایش می گفت : پروردگارا چرا تنهایم وانهاده ای . پانزده سال بر صلیب تن خویشم . مرا وسوسه کرد تا به صلیب او بالا روم و چون بالا

رفتم مرا بخودم وانهاد و دیگر ندیدمش . به شوق لقای ابدی اش بر صلیب آمدم و دیگر از او خبری نشد . من از مسیح هم مسیح ترم . آیا اینک دانستید راز تنهائی مرا . بر صلیب جز تنهائی نیست . بخصوص که خود صلیب خویشتن باشی .

۴۱- خوب بودن برای عامه مردم یک نبرد خونین با خویشتن است . ولی برای من بد بودن اینگونه است . چون من او را دوست می دارم و حاضرم که برای یکبار دگر دیدنش هزاران بار کشته شوم و خیانت شوم و در دوزخ بسوزم چون او آنقدر خوب و زیبا و مهربان و پاک است که نمی توانم به مخلوقاتش ، به آثارش ، به رد پاهایش و به نشانه هایش خوب نباشم زیرا در هر یک از آنها نشانی از او حضور دارد . چون چشم آهو به چشم یار می ماند بله .

۴۲- وقتی که بچه بودم بطرز غمناکی شاد بودم و از شادی می گریستم و نمی دانستم که از چه اینقدر غمناکانه شادم . مسلماً همه شماها هم مثل من بودید . ولی اینک فرق شماها با من در اینست که همه تان بزرگ شده اید ولی من هنوز همانگونه بچه ام با اینکه سرم طاس و ریشم سفید و کمرم دولا شده و پاهایم نای چند پله بالا رفتن را ندارد . او بمن اجازه گنده شدن را نداد چون خیلی مرا دوست می داشت و همیشه با من بازی می کرد . ولی حالا دیگر با من بازی نمی کند . بلکه فقط مرا تنبیه می کند از اینکه چرا اینقدر خوش بین هستم و همه را باور دارم و با غیر او دوستی می کنم .

۴۳- هر چه گشتم و دیدم دلی در کسی نیافتم تا به امروز . گوئی او همه آنان را که دلی نبود به نزد من آورد و جمله از دل من انتقام گرفتند و دلم را به آتش کشیدند . آنانرا گناهی نبود گناه از من بود که به غیر او دل دادم . و با اینحال از آنچه که بوده ام هرگز پشیمان نیستم چون همه را برای او دوست می داشتم و همه چیزم را به پایشان می ریختم و جان کمترین چیز بود . هر چند که همه از من بعنوان طعمه استفاده کردند و خود عاقبت طعمه شیاطین شدند .

۴۴- بزرگترین معمای وجودی من در جامعه به لحاظ عقیدتی این بوده است که کسی مرا فردی مسلمان یا مؤمن یا حتی عارف نیافته است . من خود اسلام و ایمان و عرفان بوده ام . من حتی خداپرست هم نبوده ام بلکه خداوند از وجود من با مردم رابطه برقرار کرده است . بدین ترتیب من شبیه هیچ الگوی دینی یا عرفانی در گذشته تاریخ و در باورهای مردم نبوده ام و اینست راز غربت و تنهائی من حتی در میان مردم مؤمن و متدین . بنابراین تنها وظیفه ام در زندگی این بوده که باشم و همین . بودن تنها رسالت من بوده است : من هستم چون هستم ! و قلم قلمرو حضور و ظهور این هستی بوده است و اینست راز این بیت که پانزده سال قبل سروده ام : هیچ دانی فرق هستی و عدم هان قلم باشد قلم باشد قلم

۴۵- نوشتن من هم همچون بودن بوده است من فقط نوشته ام و کمترین تلاشی هم در انتشارش نداشته ام و خودبخود در حال رسیدن بدست مردم است بی هیچ دخالت من .

۴۶- خداوند عهد کرده است که مؤمنانش را در همین دنیا پاک پاک سازد و لذا مؤمنان همه انواع عذابهایش را در همین دنیا حداقل در حد لمس و چشیدن درک می کنند . و اینست که همه اولیای الهی دوزخ را می شناسند ولی کافران اصلاً آنرا منکرند زیرا بندرت دوزخ را در این دنیا درک می کنند همانطور که بهشت را . ولی مؤمنان بهشت و دوزخش هر دو را در درجات اخلاص می شناسند با تمام وجودشان .

۴۷- فی المثل حضرت رسول تب را تجربه ای از عذاب النار در حیات دنیا نامیده است و خود او چند سال آخر عمرش را سراسر در تبی بس گدازنده بسر برد و با همین تب از دنیا رفت .

۴۸- نعره و ضجه ای که علی (ع) در قبال عذاب النار کشید هیچ بشری در تاریخ نکشید . این آتشی که جانش را می گداخت موجب استخراج هزار نام از اسمای الهی شد که خداوند را به این نامهایش سوگند می دهد که او را از عذاب النار مصون سازد . دعای جوشن کبیر که عالیترین حدّ از عبادت و نیایش و پرستش پروردگار در کل تاریخ مذهب است محصول این سوز و گداز است که گاه او را به چاه می کشاند تا در آنجا نعره برکشد و خون استفراغ کند . همانطور که بایزید بسطامی نیز خود را واژگون در چاه می آویخت تا کمی خنک شود .

۴۹- در حدیث معراج هم می خوانیم که پیامبر اسلام کل سیر الی الله را در این عروج از آسمانهائی از نور عبور کرد که اگر حراست ملائک از او نبود ایشان می سوخت و غبارش در کائنات گم می شد .

۵۰- آنگاه که خداوند بسوی انسان می آید و بر او نظر می کند تماماً آب و برودت و خنکی و نسیم است ولی آنگاه که انسان عارف خود بسوی او می رود تماماً آتش است . همانطور که نیمه اول رسالت رسول خدا و نخستین وحی ها ایشان را به لرز می انداخت بطوریکه خود را با چندین گلیم می پوشانید و تا مغز استخوان می لرزید . و ماجرای سوره مشهور مدثر و مزمل نیز همین است : ای در گلیم پیچیده شده برخیز ! ولی آن حضرت در نیمه دوم عمرش سراسر در تب سوخت .

۵۱- این آتش زدودن دنیا و اهلش از دل و جان مؤمن است چرا که مؤمن و مخصوصاً اولیای الهی کانون محبت و عشق به مردم هستند و قلوبشان خانه مردم است و این آتش قلوبشان را از غیرخدا پاک می کند تا به مقام عصمت برسند . این آتش غیرت حق در وجود مخلصان است . این آتش عشق اوست .

۵۲- داستان عشق الهی بسی فراتر از کفر و ایمان است و با موازین عقل محاسبه ای و قواعد کفر و ایمانی خوانا نیست و اگر آدمی عقل عشق را نیابد هر آن در خطر گمراهی است همانطور که در قرآن کریم می خوانیم که گروهی از مؤمنان به همین دلیل گمراه شدند که اذیت و آزار مردمان را به حساب عذاب الهی نسبت به خود می گذارند و به خداوند بدبین شده و به عدالت او شک می کنند . در حالیکه حساب مخلصین (عاشقان الهی) بنا به قول قرآن ورای حساب و کتاب و اجر و عذاب اعمال است و اینان به اعمالشان محاسبه نمی شوند و خداوند خود مسئول اعمال آنهاست . یعنی مؤمنی که طلب اخلاص و دعوی عشق به او می کند از محاسبه بهشت و دوزخ خارج می شود و عقل و حساب دینی درباره اش صدق نمی کند زیرا مصداق آن کسی است که بقول علی (ع) برای خدا ، اسلام را به غایت رسانیده و از آن خروج کرده است . پس حسابش در شرع نمی گنجد و این ماجرای زندگی عارفان است که همواره مورد طرد و لعن متشرعین بوده اند زیرا عقل شرعی قادر به درک وجود اینان نیست .

۵۳- آدمی هر چه که به پروردگارش نزدیکتر می شود باید خالص تر و پاکتر و بی غش تر شود و آتش سریعترین و عمیق ترین پاک کننده است که تا اعماق ذات را از آلوده گیها می زداید . و آب اینطور نیست و قابلیت نفوذ آتش بسیار بیشتر از آب است . اینست که خداوند بنا به قولش کل بشریت را بر دوزخ وارد می کند که برخی تا ابد در آن می مانند و عده ای در آن تباه و هلاک می شوند به لحاظ روحانی . و انگشت شماری جان و دل و عقل و ایمان سالم بدرمی برند .

۵۴- نیمی از معرفت علّیتی بشر دوزخ شناسی و نیمی دیگرش بهشت شناسی است . معرفت عشق ورای علّیت و دوگانگی است و آن معرفت توحیدی است که جز عارفان عاشق به آن راه ندارند و در هیچ مدرسه و کتابی قابل حصول نیست زیرا علم حضوری و آنی است .

۵۵- طی طریق قوس صعودی برای سالک تماماً آتشین و سوزاننده و پاک کننده است که سالک برای لقاءالله آماده شود وگرنه به هنگام دیدارش ، خود با صورت در دوزخ سرنگون کند خویشتن را که : ای کاش خاک می بودم .

۵۶- آتش جان اولیای الهی آتش غیرت حق است. آتش عشق محبوب است که حتی ذره ای ناخالصی را نمیپذیرد و میسوزاند تا قابل پذیرش شوی و دوست و محرم آئی .

۵۷- آتش صیغه محرمیت محبوب است که : گر مرا خواهی باید که پاک آئی .

۵۸- آدمی تا خاک نشود لایق وصل نگردد . نمی بینی مگر دهقانان در پایان فصل برداشت ، مزارع خود را به آتش می کشند تا علفهای هرز و خس و خاشاک و ریشه های عقیم بسوزند تا برای پذیرش بذر نو و پرورش آن و حیات و ثمری دیگر مهیا شوند . برای حیاتی دگر و برتر باید سوخت . مؤمنانش در دنیا و کافران در حیات اخروی می سوزند تا نابود نشوند و حیاتی برتر یابند .

۵۹- آنکه دعوی عشق می کند باید برای سوختن مهیا باشد. عشق مجاز و یار نیاز تن تا این حد سوزاننده است تا چه رسد به عشق حق و یار صمدانی و جاودانی و وصلت روحانی برای موجودی که غرق در لجن و فساد و تعفن و ضلالت و ظلم است .

۶۰- آب تن و جان را احیاء می کند و آتش هم روح و روان را. بنگر که چگونه با آب وضوء می کنی و سپس بر آتش وصل می آئی .

۶۱- چون صلوات می فرستی که : خدایا بر محمد و آل او (که از آل اوئی) وارد شو (صلّ) پس آماده سوختن باش تا لایق ورودش باشی در خویشتن وگرنه نابود می شوی .

۶۲- مصلّین حقیقی که می دانند که چکاره اند و چه می کنند جمله سوختگانند .

۶۳- آنکه بر نماز می ایستد بر پرتگاه دوزخ ایستاده است و اینست که بدون یاری امام که سپر بلای آتش است نتوانی وارد شوی و از مصلین باشی . امام جوشن کبیر توست .

۶۴- و وای بر آنکه خود در مقام امامت است که در آتش خدا و خلقش دمادم می سوزد و اینست نعره "خلّصنا من النّار یا رب" در دعای جوشن کبیر که نعره امام است .

۶۵- عارف برای خود آتش است و برای مردم ، آب است . دوزخ خویش و جنّت خلق است . او حائل بین دوزخ و مردم است. که مردمان خود هیزم دوزخند . و امام حائل بین کفر و ایمان و حق و باطل است زیرا مرز بین بود و نبود است .

۶۶- بسیاری مرا غیبگو می خوانند. من غیبگو نیستم بلکه آدمها را و راههای زندگی را می شناسم و می بینم و می دانم هر آدمی با راهی که در پیش دارد به کجا می رسد . اینست که به او می گویم و اگر بر خطا و گمراهی باشد هشدارش می دهم که اگر انکار و کبر نماید پیشگوئی ام درست از آب درمی آید و آنگاه بمن عداوت می ورزد و گوئی که من باعث عاقبت شوم او شده ام و اگر نمی گفتم او خوشبخت می شد و به دوزخ درنمی آمد. تحلیل های سیاسی من هم درباره جامعه و نظام حاکم بر کشورمان از همین دست است مثل ماجرای "کارنامه سی سالگی انقلاب" که یک عذاب و رسوائی عظیم را پیش بینی کرده بودم که درست رأس چهار ماه بوقوع پیوست که مصداق هشدار خداوند در سوره توبه بود از ۲۲ بهمن ۸۷ تا ۲۲خرداد ۸۸.

۶۷- خوشا به سعادت کسی که آتش دوزخ را در حیات دنیا تجربه کند و پاک شود چرا که جوشنی بنام بدن دارد که از روحش حراست می کند . وای به حال کسی که بدون بدن بر دوزخ وارد شود . و خوبان دوزخ خود را در حیات دنیا طی می کنند و اشرار هم پس از مرگ .

۶۸- وقتی از دیدار با خداوند در عالم خاک سخن می گویم و خود نیز حجتی بر این مدعایم با صدها نشانه روشن و قرآنی ، می بینم که مقدس مآبان و برخی روحانیون و علامه ها و کاسبکاران دینی و متشرعین و حتی دکانداران درویشی را که از فرط غیظ و غضب بمن حمله ور می شوند که : " توئی که نه ریش و عبا و عمامه داری و نه سید و ملائی و نه عربی میدانی چگونه چنین جسارتی می کنی . حتی پیامبر و امامان هم چنین ادعائی نکرده اند و درک و دیدار با حق را یک ادراک کاملاً باطنی و قلبی می دانند و نه بصری و در روز روشن و ... " . چرا این ادعا را اهانتی بخود تلقی می کنند و کینه می ورزند و تهمت می زنند و مسخره می کنند . این بدان معناست که اصولاً باوری قلبی به دین و قرآن و معارف توحیدی و احادیث عرفانی ما ندارند . یادم می آید که سالها پیش چند نفر از ایدئولوگهای اداره اطلاعات آمده بودند و از من درباره چند و چون درمان امراض لاعلاج سئوال کردند که گفتم بواسطه صدق و دلجوئی و محبت درمان می شوند که یکساعت تمام قهقهه زدند و مرا مسخره کردند . و جالب اینکه بالای سربرگهائی که در دستشان بود که گزارش تهیه می کردند این جمله علی (ع) نوشته شده بود که : " صدق سفینه نجات است " و اینان صدق را باور نداشتند تا چه رسد دیدار با خدا را . و عجبا که سربازان و یاران امام زمان هم نامیده می شوند . کل مملکت ما اینگونه در نفاق و مالیخولیا بسر می برد . در هیچ جای دنیا با صدق و ایمان و عرفان اینقدر عداوت نمی شود که در کشور اسلامی ما . و من سی سال در چنین شرایطی زیسته و به یاری مردم شتافته ام و در همه جا این داعیان خدا و رسول و دین را مانع این یاری یافته ام که سدّ راه اشاعه دین و معرفت به مردم بوده اند . مذهب ضد مذهب در هیچ جای دنیا و تاریخ تا این حد تحقق نیافته است .

۶۹- وقتی از دیدار با خدا در همین دنیا سخن میگویم گوئی تیری به قلب منافقان است که: آیا واقعاً خدا وجود دارد و در همه جا حاضر و ناظر است؟!! اگر خدا وجود دارد پس چرا ما اینقدر آزاد و راحت هستیم و هر کاری که دلمان بخواهد میکنیم؟!

۷۰- وقتی وارد بحارالانوار جناب مجلسی می شویم بایستی پیشاپیش عقل و معرفت را ببوسیم و مرخص کنیم تا بتوانیم صفحه ای از این کتاب را تاب آوریم و دیوانه نشویم و به دین خدا کافر نگردیم . عجبا که بسیار بندرت حدیثی در مذمت ظلم و زور و مال مردم خوری و دروغگوئی می یابیم ولی تا دلتان بخواهد در عظمت نمازهای صوری و گریه بر امام حسین حدیث

می یابیم که از آن جمله است : " هر قطره از اشک برای امام حسین همه گناهان کبیره را پاک می کند . هر رکعتی از نماز که ترک شود گناهش برابر است با قتل پیامبر و زنا با مادر خویش . " وقتی نظری به این احادیث می اندازیم بوضوح درمی یابیم که مخترعین آن جز رونق بازار و دکان دین داران را مد نظر نداشته اند . یعنی آنانکه دین می فروشند و مال مردم میخورند. آیا هرگز این حدیث را بر بالای منبری شنیده اید که از رسول اکرم است : " لعنت خدا بر کسانی که از قرآن و علم خود نان می خورند آتش دوزخ پیشاپیش برایشان مهیا شده است . " پس درک می کنیم که مخترعین این احادیث شیطانی ملایان دین فروش هستند که عبا و عمامه لباس کسب و کارشان است و نماز و روضه هم تخصص ویژه آنهاست . پس بایستی هر رکعت نماز و هر قطره اشک بر امام حسین اینقدر قیمت داشته باشد . و بلکه حتی دروغ مصلحتی هم موجب بهشت می شود و آتش دوزخ را حرام می سازد . این احادیث جعلی فقط برای تبدیل مساجد به تجارت خانه ملایان منافق است که جز دولا و راست شدن و گریه دوشیدن کالا و کار دیگری ندارند . آیا براستی اینان خلفای شیطان نیستند ؟

۷۱- ولی خلاف این احادیث را در تاریخ به کرّات دیده ایم که محقق شده است یعنی همه قاتلان پیامبران و امامان نمازخوانهای حرفه ای بودند که پینه بر پیشانی داشتند و با مادر خود زنا می کردند و زنازاده بودند . پیامبران بنی اسرائیل و امامان ما جمله بدست چنین کسانی کشته شدند . و همین ملایان مخترعین این نوع احادیث بوده اند تا ردّ خود را گم کنند ولی اتفاقاً بدین طریق شناخته می شوند . جعل حدیث سنت تاریخی ملایان بنی اسرائیل بوده است که در اسلام هم راه یافته است و می دانیم که گروهی از این ملایان یهود در صدر اسلام به مکر مسلمان شدند و در دربار خلفا راه یافتند و از جمله دست اندرکاران جمع آوری قرآن و احادیث بودند مثل کعب الاحبار . و آیا نوبت آن نرسیده است که محققین مسلمان کتابهای حدیث و از جمله بحارالانوار را از لوث وجود بنی اسرائیل پاک سازند تا اجر و زحمات کسانی چون مجلسی هم تباه نشود . زیرا محققین و اسلام شناسان گاه بجای لعن کردن این جاعلان به طرد و لعن امثال مجلسی می پردازند و این حق نیست زیرا مرحوم مجلسی فقط به جمع آوری احادیث از هر منبعی پرداخته است و خودش هم اقرار می کند که مسئول درستی یا نادرستی این احادیث نیست .

۷۲- هر مسلمانی از دیدن این نوع احادیث شیطانی و مالیخولیائی عرق شرم بر جبین دارد و از مسلمانی و شیعه بودن خود خجالت می کشد . براستی چرا علمای ما به تصفیه احادیث نمی پردازند ؟ آیا کاری واجب تر از این برای روحانیون و علمای راستین ما وجود دارد که نفاق و دروغ و تهمت را از دامن دین خدا پاک کنند ؟

۷۳- بنده حکمت های همه مذاهب و مکاتب و فلاسفه بزرگ تاریخ را بررسی کرده ام و براستی حکمتهائی نابتر از احادیث پیامبر و ائمه اطهار نیافته ام البته در کنار دریائی از جعلیاتی که به این مردان خدا نسبت داده شده است که آشکارا خلاف عقل و دین و فطرت و قرآن و عترت است و تفکیک آنها اصلاً کار محالی نیست . این تفکیک و تصفیه احادیث موجب خرافه زدائی و نفاق زدائی و زدودن دین فروشی و شرک مزمن و تاریخی از تاریخ اسلام و روحانیت است .

۷۴- این احادیث جعلی بانی مذهبی شیطانی است که بواسطه آن می توان نماز خواند و بر حسین گریست و هر چه خواهی کرد . و این اساس نفاق در اسلام و تشیع بوده است . و مابقی جعلیات هم توجیه کننده این مذهب ضد مذهب است . و آثارم ریشه این مذهب نفاق را برکنده است .

۷۵- و می بینم که خداوند بدستان خودش این آثار را بگونه ای که با هیچ عقلی منطبق نیست بدست مردم می رساند آنهم در دوره ای که اشد سانسور و خفقان بر کشور حاکم شده است آنهم بدست یک روحانی . این بزرگترین معجزه ای است که در زندگیم شاهد بوده ام .

۷۶- با اینکه تمام هستی ام اقیانوس بیکران اندوهم به درگاه اوست ولی غرق در شکر اوست . این تضاد منطقی راز کل زندگی و معنای من است .

۷۷- وقتی ادعا می کنم که من مسلمان نیستم بلکه اسلام هستم و مؤمن نیستم بلکه ایمان هستم و عارف نیستم بلکه عرفان هستم ، متدیّن نیستم بلکه دین هستم ، متشرع نیستم بلکه شریعت هستم و نهایتاً انسان نیستم بلکه انسانیت هستم و نیز موجودی نیستم بلکه وجود هستم ، در حیرت می مانید که این یعنی چه . این یعنی آنکه در دین آخرالزّمان یعنی اسلام ، همه اسمای الهی تعین و تجسّم می یابند در وجود مؤمنانش . همانطور که خود پیامبر ما تجسم رحمت الهی است و علی (ع) هم تجسم نعمت خدا بر زمین بود و سلمان فارسی هم تجسم اسلام بود و فاطمه (ع) تجسم فطرت خدا بود و ... . این از ویژه گی

اسلام است همانطور که حلّاج هم خود را تجسم حق می دانست و درست هم بود و بایزید خود را مظهر کلمة الله می خواند و درست هم بود . و اینها همه از معارف قرآنی است و معرفت اهل بیت عصمت .

۷۸- در قرآن می خوانیم که خداوند برخی از مردم را کافر آفریده است . و اتفاقاً همین گروه را در هر عصر در مقابل انبیاء و اولیای الهی قرار می دهد . همانطور که باز در قرآن می خوانیم که برای هر یک از رسولان الهی شقی ترین مردمان به عداوت برخاسته اند به امر خدا . این بدان معناست که رسولان و اولیای خدا می بایستی با تمامیت کفر دست و پنجه نرم کنند و غایت رحمت و ولایت الهی را در این رابطه بکار گیرند و نهایتاً اینان را شفاعت کنند . در این شفاعت است که راز کافر آفریدن برخی مردم درک می شود . یعنی این کافران مادرزاد مورد اشد رحمت و شفاعت خدا قرار می گیرند . این قاعده الهی را بنده نیز در تمام عمرم تجربه و درک نموده ام . و در این ارتباط متوسل به کمال رحمت مطلقه خدا بوده ام یعنی خداوند کمال رحمتش را از وجود بنده بر این اشقیاء جاری نموده است تا عدالت رعایت شده باشد .

۷۹- من اگر عمر نوح یابم جز نوشتن کاری دگر نخواهم کرد زیرا کلمات خدا در من بی پایان است و علم او را کرانه ای نیست بدین لحاظ فقط دو نفر را در تاریخ جهان می شناسم که چون من بوده اند : علی (ع) و ابن عربی . و عجبا که خود ابن عربی هم که حدود ششصد کتاب به نگارش آورد تنها یک نفر را همردیف خود می دانست و آن علی (ع) بود .

۸۰- از آن روز صبح در دازگاره که قرص نانی بمن داد مولایم علی ، علمش در من جاری شد بهمراه فقر و ذوالفقارش در قلم بهراه دل دردش و سنگی که به شکم می بست و آتشی که نعره اش را به خدا رساند که خلّصنا من النّار یا رب !

۸۱- رمضان امسال (۱۳۸۸) از او خواستم که خدایا مرا دائم الصلوة کن . آتشی بجانم ریخت که روز عید فطر مرا کشت و بطرزی که نمی دانم چگونه دوباره زنده شدم . گفتم خدایا اینست دائم الصلوة شدن !؟ حال که حدود چند هفته ای از رمضان می گذرد می بینم که عشق به سجده در من غوغا می کند و لذا تا که وضوء می سازم و الله اکبر می گویم بلافاصله در سجودم. و اما بعد دیدم که بر سر میز کارم هم دائماً همینطوری هستم و سجده تبدیل به حالت طبیعی من شده است و حتی در رختخواب . آتشی بجانم انداخته است که مرا به سجده می کشاند و فقط در حال سجده است که خنک می شوم . کسی که استحقاق دائم الصلوة شدن را نداشته باشد اینطوری دائم الصلوة می شود تا بداند که از خدا چه خواسته است و چه جسارتی نموده است و مقام ابراهیم چیست .

۸۲- به تازگی در میان انبیای الهی کسی را بخودم نزدیکتر از ابراهیم نمی یابم. اصلاً گوئی این من بودم که چند هزار سال پیش بنام ابراهیم می زیستم. او اینقدر بزرگ است که آدمی در او گم می شود. او به بزرگی کل کائنات است. براستی چه کسی می تواند سر پسرش را ببرد برای خدایش. او چقدر عاشق بود. تازه مگر پسرش که بود؟ ولی خدا بود و نورالله بود. ابراهیم چه کرد. فقط من می دانم که او چه کرد . اسماعیل امام پدرش بود همانطور که یوسف هم امام پدرش یعقوب بود . ابراهیم سر امامش را برید برای خدایش . این یعنی چه؟ مگر امام کیست؟ نور خدا و حجت اوست. چطور می شود سر خدا برید به امر خدا. اینست مسئله!! اینست تعیّن "هو الشهید!"

۸۳- می گویند در ظهر عاشورا از مغرب آفتاب دیگری طلوع کرد و در آسمان دو تا آفتاب بود . این را من باور دارم زیرا دیده ام که از غرب آفتابی طلوع می کند که آفتاب شرقی در مقابلش کورسو می زند و به سوی خموشی می رود و چو فانوسی دود می زند . فردای صبح نزول روح در دازگاره مواجه با چنین صحنه ای شدم که شاهدی هم دارم . چنین صحنه ای را ابن عربی هم در فتوحاتش گزارش داده است . براستی این آفتاب غربی چیست که نورش مهتابی است ولی هزار برابر بزرگتر و مشعشع تر که نیمی از آسمان را اشغال می کند . بر روی جلد کتاب "مقالات شمس تبریزی" نقاشی ای هست که چنین آفتابی را نشان می دهد که در واقع همان آفتاب وجود شمس است. این آفتاب غربی آفتاب وجود امام زمان است که نورالله است .

۸۴- از آن شب نزول روح بمدت حدود یک چله هر نیمه شب نزدیک سحر بدیدارم می آمد آن جناب نورالله . و من می مردم و زنده می شدم در حضورش . فقط همین بود و غیر از این نبود . " الله نور " همان امام است .

۸۵- امام و امامت در میان تشیع مهجورترین و منحرفترین صورت را بخود گرفته است و در هیچ مذهبی حقیقت تا این حد مسخ و تحریف و واژگونه نگردیده است که در مذهب امامیه و مخصوصاً شیعه . براستی که هر حقیقتی در میان پیروانش مهجور و مغموم است و این بیگانگانند که باید این حق را از اسارت پیروانش نجات دهند و به جهانیان معرفی کنند . آنچه که

امروزه بنام تشیع خودنمائی می کند شیعه ضد شیعه است . و مذهب شیعه دشمنی شقی تر از این ندارد . همه امامان ما را شیعیان کشتند. مگر نه اینکه بنی عباس بنام دفاع از حق علی و خون حسین بقدرت رسیدند . امام اول بدست مریدش ابن ملجم کشته شد. و میدانیم که ابن زیاد هم از مریدان علی (ع) بود که حکم قتل حسین را داد . و حسن (ع) را هم که زنش کشت و الی آخر .

۸۶- امامت بی هیچ اغراقی زندگی خدا در عالم خاک است . نه ! امام ، خدا نیست ولی ای کاش می بود . در اینصورت بدست مریدانش کشته نمی شد . تن امام سپر بلای حضور خدا در میان خلق است و این تن کشته می شود و خون خدا در خاک جاری می شود تا از این خاک امامان و اولیای دیگری برخیزند . سجده بر تربت حسین یعنی سجده بر خدا . آیا اینطور نیست؟ آیا مفهوم است ؟ افسوس که هنوز هم مفهوم نیست .

۸۷- یکی از خوانندگان آثارم برایم نوشته بود که وقتی آثار شما را خواندم باور کردم که خدا هستم . برایش نوشتم تو آثار مرا نخوانده ای فقط یکی دو تا جمله از آنرا بریده ای و مابقی را دور ریخته ای . اگر آثارم را خوانده بودی باور می کردی که از حیوانات هم پست تری . گاه از اینکه اجازه دادم آثارم منتشر شود پشیمان و غمگین می شوم و احساس گناه می کنم . با اینحال می دانم این آدمی که احساس خدائی می کند بزودی به مقام مادون حیوانی خود اعتراف می کند .

۸۸- برخی می پندارند که من احساس خدائی دارم در حالیکه کاملاً به عکس است . موجودی حقیرتر از خود در کائنات نمی یابم و احساس می کنم هر حیوان و گیاه و جمادی برتر و بهتر از من است و بلکه هر آدمی . و این احساس درونی و قلبی خودم به خویشتن است . و از این حقارت و پستی خود در حضور خدا بسیار خوشحال و راضی ام و غرق در لذتم . چون عظمت و خوبی فقط برازنده اوست . وقتی او هست چه نیازی است که غیر او هم باشد او کافی است حتی برای تو .

۸۹- خدا ، خودآی آدم است وقتی آدمی این را ببیند و بداند از هیچی و حقارت و نابوده گی خود در حضور او غرق در مستی می شود نه پستی .

۹۰- وقتی آدمی مهر و محبت او را نسبت بخود ببیند هرگز نمی خواهد او باشد بلکه می خواهد تا ابد بنده باشد تا مورد محبت او قرار گیرد . فقط احمق ها و اشقیاء می خواهند خدا باشند .

۹۱- عرفان یعنی معرفت نفس و همین . و سیاست بخصوص در عصر جدید وجهی برجسته و تعیین کننده از هویت بشر مدرن است که باید فهم گردد . بنابراین عارفی که امروزه این وجه از انسان را مورد توجه قرار ندهد عارف نیست بلکه امر بر او مشتبه شده است .

۹۲- عرفان بشر مدرن عرفان دموکراسی ، عرفان اعتیاد ، عرفان ایدز ، عرفان بمب ، عرفان تکنولوژی ، عرفان نفت ، عرفان همجنس گرائی و امثالهم است . و کسی که به ذات این امور راه نیابد و حقش را نیابد عارف نیست بلکه شاعر یا مفسر یا خیالباف است . و بدین جهت اعلان می کنم تنها عارف حقیقی در تاریخ معاصر جهان هستم .

۹۳- ظرف ادراک بشر امروز و خاصه جامعه ما اجازه نمی دهد که بطن هفتم پدیده ها را آشکارا بگویم الا اینکه بواسطه نشر آثارم یک بیداری عرفانی رخ دهد و سپس بمن این حق را بدهد که حقوق توحیدی امور را آشکارا بازگویم . من نیز چون مولانا اجازه افشای اسرار بطن هفتم جهان و انسان مدرن را هنوز نیافته ام و در بطن ششم متوقف شده ام و بلکه از بطن ششم وجود هم همه را نگفته ام و آنچه هم گفته ام به زبان و عقل توحیدی ناب نیست .

۹۴- براستی چرا خوبرویان و مه جبینان را وفا نیست ؟ زیرا مشتریان فراوانی دارند . هر که یار و همسر باوفائی می خواهد باید به سراغ زشت روترین ها برود. از این قانون چه حاصل می شود ؟ اینکه انسان خردمند بایستی به سراغ چیزهائی برود که هیچکس در جستجویش نیست و خوش نمی دارد. حق همواره در منفورترین چیزها قرار دارد. و حق ترین در نابوده ترین چیزها نهفته است یعنی در خدا که همه از او گریزانند مخصوصاً اهالی مذاهب .

۹۵- و اما بگذار حقیقتی دیگر را برایتان فاش کنم . و آن اینکه حتی زیبائی صوری نیز در زنانی وجود دارد که از نظر عامه مردم زشت ترین هستند . مردمان زیبائی را نمی شناسند بلکه فقط شهوت انگیزی و رنگامیزی را می شناسند .

۹۶- کسی که صدق و محبت و وفا را نمی شناسد و دوست نمی دارد چگونه می تواند زیبائی را بشناسد .

۹۷- در آخرالزّمان چون خداوند بر آستانه ظهور آمده است بشر هم مشغول برون افکنی و عریان سازی خویشتن است و این همان چیزی است که مدرنیزم نامیده می شود : عصر مُد ، عصر بت ، عصر جلوه گری . ولی انسان خردمند روندی معکوس دارد یعنی در حضور ظهور خداوند به اشد حیا و درون گرائی می رسد زیرا در زیبائی او زشتی خود را می بیند . ولی عموماً بجای به درون خزیدن در بیرون خود را بزک می کنند و به نمایش می پردازند تا از دیگران دل ببرند و به مسابقه با خدا بپردازند و دعوی خدائی کنند و ادعای پرستیده شدن . و اینست که حتی رابطه جانوری آدمها و زن و مردها هم نابود شده است و همه تبدیل به شیطونک شده اند شیطونکهائی بزک شده و ماسکه . اینست که امروزه عصر سینماپرستی نامیده میشود زیرا همه هنرپیشه و بازیگرند . و بدینگونه به خداوند امکان ظهور از انسان داده نمی شود . و هر انسانی ماسکی بر ظهور خداست در خویشتن .

۹۸- خداوند در حال ظهور از انسان است . و اگر انسان بدرون خود خزد بهمراه او بیرون می آید و دیگر نیازی به ماسک و گریم و بازی نیست . اینست حقیقت عصر مدرنیزم .

۹۹- چرا خانواده و نژاد آدمی چشم دیدن هیچ حقی را در هیچیک از اعضای خود ندارد و شقی ترین منکران حقیقت هر کسی همانا خاندان اوست . زیرا می گویند که اگر در او چنین حقی هست پس چرا در من نیست زیرا ما هر دو از یک شجره و نژاد و خون و آب و گل هستیم . اینست که خانواده و نژاد مردان خدا بزرگترین منکران و تحریف کنندگان آنها بوده اند . این منطق ویرانگر نشان می دهد که تا چه حدی بشر اسیر ژن و شرایط مشترک و تاریخ خویش است و ظلمتی هولناکتر از این نیست. این نژادپرستی در ذاتش منجر به اشد عداوت با نژاد می شود و این نشان دهنده ناحق بودن نژادپرستی و اصالت تاریخ و ژن است. و اساس دین خدا بر نبرد علیه نژادپرستی و تاریخیگری استوار است که در دین ابراهیم بانی ایمان و توحید، آشکار است. و عجبا که این نهضت و مکتب ضد نژاد در طول تاریخ تبدیل به اشد نژادپرستی در لباس مذهب شده است مثل بنی اسرائیل وعرب زده گی و اصالت سید و ملا .

۱۰۰- بزرگترین حجاب و نفاق عالم شیعه و خاصه تشیع ایرانی همانا پرستش سید و ملاست که بصورت پرستش عبا و عمامه خودنمائی می کند. و اینست نژادپرستی در لباس تشیع : شیعه ضد شیعه ! تشیع عربی در مقابل تشیع علوی . کل نبردی که روحانیت برعلیه دکتر شریعتی برپا کرد و کل انقلاب اسلامی ایران را واژگون و تباه کرد نبرد تشیع عربی برعلیه تشیع علوی بود که امروزه به غایت رسوائی و انحطاط و سقوط رسیده است . و این پایان عمر تاریخی تشیع عربی در ایران است . این بزرگترین برکت انقلاب اسلامی ایران بوده است .

۱۰۱- عرب زدائی از اسلام و تشیع تنها راه نجات ملت ایران از کفر و نفاق و تباهی و سقوط است . و اساس این کار کبیر در مجموعه آثارم مهیا شده است . یعنی بومی سازی و ایرانی سازی و فطری نمودن و قلبی و ایمانی و عرفانی کردن دین خدا . چرا که دین خدا خصمی بدتر از نژادپرستی و تاریخیگری ندارد . آنچه که در ایران بنام اسلام وجود دارد اعم از سنی و شیعه چیزی جز ادامه تاریخی جاهلیت و اشرافیت عربی نیست که فقط برای تحقیر و سلطه بر مردم ایران پدید آمده است و انقلاب اسلامی ایران هم قربانی همین اسلام ضد اسلام و شیعه ضد شیعه است یعنی اسلام عربی و شیعه عربی . و من به اراده الهی این کار را به ثمر رسانیده ام .

۱۰۲- نگاه کنید که همه آثار رهبر و بانی انقلاب اسلامی ایران یعنی امام خمینی به زبان عربی است . همه آثار کلیه علما و روحانیون و مراجع دینی در ایران به زبان عربی نوشته شده است مثل الغدیر اثر علامه امینی و المیزان اثر علامه طباطبائی. آیا یک عرب می تواند ایرانی را رهبری و هدایت و ارشاد نماید؟ در حقیقت اینان هرگز ملت ایران را مخاطب خود نمی دانند و با یک قوم توهمی و غیرواقعی سخن می گویند و لذا هرگز پیامشان به گوش این ملت نرسیده است. بیش از هزار سال است که نرسیده است. و لذا در این کشور اگر ایمانی و اسلامی هست از مولانا و حافظ و بابا طاهر و عطار و سعدی و امثالهم است. و اینست که سی سال تبلیغ شبانه روزی نظام در اشاعه دین و اسلام و تشیع جز غرب زدگی دو صد چندان و عداوت با اسلام در دولت و ملت حاصلی دگر نداشته است و این امری طبیعی است . همانطور که هر پیامبری باید به زبان قومش سخن گوید. و اینست که از اسلام فقط زبان عربی وارد ایران شده است آنهم چه عربی الکن و مضحکی . که بندرت آخوندی که عمری با ادبیات عرب سر و کار داشته است قادر به تکلم عربی یا ترجمه یک صفحه از فارسی به عربی است. این نوع اسلام نه تنها موجب هدایت مردم نشده بلکه زبان مادری و فرهنگ مادری ملت را هم تباه ساخته است و اینک یکی از بی هویت ترین قوم روی زمین هستیم. آیا کافی نیست؟ آیا هنوز وقت عبرت و توبه و بیداری نرسیده است؟ اینست که مسلمانی ما

مکتب اصالت حماقت و نفهمی است و هر چه که احمق تر و نفهم تر باشیم مسلمانتر تلقی می شویم یعنی عربتر. بخدا سوگند که خدا عرب نیست و امامان ما هم عرب نیستند وگرنه بدست اعراب کشته نمی شدند .

۱۰۳- انقلاب سال ۵۷ یک انقلاب ایرانی بود که قربانی عرب زدگی شد. و دیدیم که از آغاز تاکنون انقلاب ما دشمنانی شقی تر از اعراب نداشته است و کل جهان عرب متحداً برعلیه ملت ما دسیسه کرده است. لابد جنگ هشت ساله را به یاد داریم .

۱۰۴- و نیز می دانیم که فرهنگ انقلاب ما در یک کلام فرهنگ دکتر شریعتی و پدر بزرگوارش بود . پدری که خود را خلع لباس عربی کرد و توانست اسلام و تشیع را به قلوب مردم برساند و پسرش هم این رسالت را کامل کرد و انقلاب حاصل شد . و این انقلاب ایرانی به پای عرب قربانی شد .

۱۰۵- " ولایت مطلقه فقیه " و " اسلام ناب محمدی " عملاً نه حکومت فقه بود و نه اسلام . بلکه حاکمیت عربی بود که همان دین و ایمان عرفی مردم را تباه کرد و اسلام ایرانی را در نسل جوان بپاخاسته از نهضت شریعتی و پدرش و طالقانی و امثالهم به خاک و خون کشید . و آنچه که باقی مانده است نه عرب است و نه عجم ، نه اسلام و نه ملیّت . بلکه فقط آمریکاست و مذهب لیبرالیزم مافیائی . و این حق است زیرا کفر دارای اصالت نفسانی در بشر است همانطور که قرآن کریم انسان را در خلقتش کافر و جاهل می داند ولی نه منافق . نفاق رفت و کفر آمد . مبارک است انشاءالله . این نیز از برکات انقلاب اسلامی ایران است که یک گام به دین خدا نزدیکتر شده ایم زیرا کفر آشکار همسایه ایمان است .

۱۰۶- یکی از دوستان ما که روحانی است بما می گفت " دیگر نماز را که نمی توان به فارسی خواند . " گفتم اتفاقاً قلب فاجعه و نفاق و جنون و تراژدی این ملت در طول تاریخ اسلام تا به امروز همین جاست که در این سی سال اخیر به غایت خود رسیده و در حال انفجار است . این عرب ستیزی به آنجا رسیده است که مردم ما را حتی به عداوت با مردم فلسطین کشانیده است یعنی یک ملت ضد صهیونیست را به صلح با صهیونیزم کشانیده است همانطور که به عشق با امپریالیزم رسانیده است و آمریکا را ناجی خود می داند . آیا هنوز هم کافی نیست ؟ آیا وقت عبرت و توبه نرسیده است ؟ آیا هزار سال کم است . آیا سی سال تجربه خونین بس نیست .

۱۰۷- طبق کدام آیه از قرآن و حدیث و طبق کدام عقل آدمی با خدایش به زبان خارجی حرف می زند آنهم زبانی که قرار هم نیست که فهمیده شود و تمام اجرش و قداستش در فهم ناشدن است. زیرا خدا خیلی مهم است و نباید با او طوری حرف زد که مفهوم باشد. آیا این اساس غرب زده گی و پرستش زبان انگلیسی در ملت ما نیست؟ آیا این ابلیس نیست که در لباس عرب زدگی بین ملت ایران و خدایش حائل شده است و نفاق افکنده است .

۱۰۸- بسیاری از روحانیون پس از مطالعه آثار ما اعتراف کرده اند که گوئی برای اولین بار دین محمد و تشیع را درک و احساس کرده و با آن رابطه روحی برقرار کرده اند . این بدان دلیل است که اسلام و تشیع ما نه از طریق کتاب و تاریخ (عربیت) که از امیّت و فطرت امّی و زبان مادری و دل و روح برخاسته است و به مثابه قرآن فارسی است .

۱۰۹- راهی که بنده کشف کرده ام همان راه بین مسجد و میخانه است که جهان فراسوی کفر و ایمان است . خط سومی که در تاریخ عرفان مشهور است در آثارم تبیین و تعین یافته است و آن اساسنامه و قوانین جامعه امام زمانی است که تجسم همه آرمانشهرهای بشری در تاریخ است .

۱۱۰- بزرگترین سپاس و شکر من بدرگاه خداوند اینست که هرگز تاکنون از جانب دشمنان و کسانی که بمن خیانت کرده اند ذره ای کدورت در دلم پیدا نشده است و بلکه ذره ای از محبت من به آنان کاسته نشده است که بیشتر هم شده است . و این بدان دلیل است که خداوند در هر امر و فردی ، حق خودش را بمن نشان داده است و همه این عداوتها و خیانت ها را تبدیل به موتور محرکه رشد و تعالی من نموده است .

۱۱۱- و سپاس برترم اینست که هرگز از او دلخور نشده ام و حتی بیماریهایش را در تن و جانم سپاسگزارم و از او میخواهم مرا عاشق بر بلایایش نماید که بلی های او به بنده است .

۱۱۲- خوب بودن در چشم مردم که همان اراده به پرستیده شدن است همان اساس کفر بشر است که می خواهد خدا باشد . و این اساس دروغگوئی و ریاکاری و نمایش ایثارگری بشر است و اصل ابلیسیت نفس بشر است که نهایتاً به عداوت با خلق

می انجامد زیرا هیچکس پرستیده نمی شود الا به ریا . و قرار هم نیست که آدمی قابل پرستش باشد . فقط کسی که می خواهد در نزد خداوند خوب باشد از این کفر رهیده است و همان اراده به پرستش خداست که نهایتاً خداوند هم چنین کسی را در قلوب مردمان محبوب می سازد حتی در دل دشمنانش . این ذاتی ترین و محسوس ترین تعریف کفر و ایمان بشر است که در هیچ زبانی تاکنون به این وضوح تعریف نشده است . اراده به خوب بودن در چشم و قضاوت مردم علت العلل شرارت و کفر و ظلم بشر است . اراده به بد بودن هم که حماقت است . پس راهی جز رهائی از نیک و بد نیست . و این خط سوم است .

۱۱۳- از منظر مذهب فراسوی نیک و بد همان فراسوی کفر و ایمان است . و این راه توحید و عرفان عملی است ، یعنی اراده به فهمیدن و زیستنی که به معرفت فزاینده از حیات و هستی منجر شود و این مکتب اصالت معرفت است که در آثارم تبیین شده است و این تنها راه نجات انسان آخرالزّمان است که در فرهنگ غرب و یونان باستان موسوم به مکتب سوفیا یا سوفیزم است و در اسلام هم مکتب صوفی یا تصوف است . سوفی یا صوفی یعنی انسانی که برای شناخت حیات و هستی زندگی می کند و پیرو مذهب فهمیدن است : بودن برای فهمیدن ! و این انسان هدایت شده است و مظهر اراده به شناختن است : شناخت وجود !

۱۱۴- اراده به فهمیدن و شناخت و معرفت بر عالم وجود همان جریان تبدیل فیزیک به متافیزیک و ماده به معناست . و انسان آخرالزّمان که به همه آرزوهای مادی خود در تاریخ جامه عمل پوشانیده است بیش از هر عصری آماده ورود به مکتب تصوف است و بر این آستانه قرار گرفته است تا آنچه را که کرده و بوده است بشناسد .

۱۱۵- امروزه تصوّف و عرفان تنها مکتب و مذهب رهائی بخش انسان آخرالزّمان است . و بنده این مکتب را تبیین و مدون نموده ام به زبان انسان مدرن .

فصل سوم

هستانه

(حرکت جوهری)

بسم اللّه الحکیم

۱- هستی و چیستی دو رکن وجود است . یعنی آگاه بودن بر بودن و آگاه بودن بر چه بودن .

۲- پس خودآگاهی اساس و ذات هستی است .

۳- هر آنچه که وجود دارد می داند که وجود دارد حتی یک قطعه سنگ . زیرا اگر سنگی را برداری و رها کنی دوباره به زمین بازمی گردد و واکنش نشان می دهد و دارای حرکت و جنبش است . پس می داند که وجود دارد.

۴- پس حرکت جوهره خودآگاهی است و آن دو نوع است : حرکت جوهری (باطنی) و حرکت فیزیکی .

۵- پس هر چیزی که هست می داند که هست و لذا هست ولی هر چیزی نمی داند که چیست .

۶- فقط انسان است که دارای گوهره چیستی است .

۷- در میان افراد بشری نیز انگشت شمارند که بر عرصه " چیستی " وارد می شوند و این هستی ویژه انسان است .

۸- انسانی که بر چیستیِ هستی وارد نشده است یک موجود جانوری ، نباتی یا جمادی و بلکه پست تر است .

۹- عارفان سالک وادی چیستیِ هستی می باشند .

۱۰- اکثر آدمها آگاهی بر بودن را کافی می دانند و همینکه می دانند که هستند را کافی می پندارند .

۱۱- حرکت فیزیکی موجب آگاهی بر بودن است و به انسان ، بودنش را خاطرنشان می کند و لذا اکثر آدمها در حرکت و جنب و جوش هر چه بیشتر احساس وجود می کنند و این احساس هستی را کافی می دانند .

۱۲- ولی چیستیِ هستی محصول حرکت باطنی یا حرکت جوهری است . یعنی آنکه از خود می پرسد که " من چیستم " حرکت جوهری اش آغاز شده است .

۱۳- موتور محرکه و گوهره حرکت جوهری در انسان " من چیستم " است . و این انسانیت بشر است و حرکت او بسوی ذات هستی و خداوند خالق است .

۱۴- " من چیستم " همان الوهیت بشر است و غایتش درک حضور خداوند در خویشتن است و خود – خدائی .

۱۵- " من چیستم " در هیچ موجودی جز انسان حضور ندارد که در حقیقت کسی در اعماق ذاتش از او می پرسد که : تو چیستی ؟ این همان الوهیت و حضور خدا در بشر است .

۱۶- این ندای " تو چیستی " یا " تو کیستی " در همه انسانها از دوران کودکی از اعماق وجدان به گوش می رسد ولی اکثراً به این ندا پاسخ نمی دهند و بتدریج گوش خود را به آن کر می کنند و بقول قرآن کریم ، کر می شوند و کور . کر می شوند به درون خویش و کور می شوند به بیرون خویش .

۱۷- آنچه که گوش و چشم و هوش و سائر حواس و ادراک آدمی را رشد و تعالی می بخشد و مستمراً دقیقتر می کند گوش فرا دادن و پیگیری ندای " تو چیستی " در خویشتن است . همه حرکتها و رشد ها از گوش شروع می شود یعنی گوش دادن به ندای : تو کیستی ؟

۱۸- آنچه که هستی محض و آگاهی بر وجود داشتن در انسان را مستمراً زنده و حاضر نگه می دارد همانا "چیستی" است و گوش دادن به " تو چیستی " و پیگیری و پاسخ به این سئوال ذاتی .

۱۹- آنانکه پیگیر " تو چیستی " ذات خود نیستند بتدریج هستی خود را فراموش می کنند و از هستی ساقط می شوند . زیرا آنکه نمی داند که هست ، نیست .

۲۰- گوش دادن به ندای " تو چیستی " همانا گوش دادن به خدا و به یاد آوردن اوست . و این یاد موجب هستی انسان است. و لذا قرآن می فرماید که : کسی که خدا را از یاد ببرد خدا هم او را از یادش می برد و از یاد خودش می رود . و این سقوط از هستی است . و ابتلای به نابودی . این ابتلاء همانا ابتلای به دوزخ و انواع عذابهاست . و در این عذابهاست که آدمی باز هستی اش را به یاد می آورد و خدا را صدا می زند. یعنی خداوند بواسطه دوزخ و عذابهاست که آدمی را از نابود شدن میرهاند .

۲۱- " افلا تذکرون " که در قرآن مکرراً آمده است بدین معناست که : چرا خودتان را به یاد نمی آورید!

۲۲- کل قرآن که کتاب ذکر (یاد) است کتاب هستی بخشی به انسان است .

۲۳- معنای غفلت و نسیان در قرآن دقیقاً بمعنای از یاد بردن هستی خویش است که مترادف با کفر و ضلالت است .

۲۴- آنچه که انسان را به خدا می رساند در خویش و به هستی جاوید ملحق می کند و خودآ می کند و به "چیستی" پاسخ عملی می دهد همانا به یاد داشتن مستمر هستی خود و گوش دادن دمادم به " تو چیستی " است .

۲۵- " تو چیستی " هرگز پاسخی منطقی و علمی و ذهنی ندارد و کارش فقط اینست که حرکت جوهری را جاری می سازد و انسان را در درونش به حضور خدا می رساند و بر جای او می نشاند و به او نشان می دهد که : تو منی و من تو هستم .

۲۶- و یکی شدن این من – تو همان مقام توحید است که مقام وجود است : وجود جاوید و الهی !

۲۷- برای آدمی ، بودن محض و آگاهی بر وجود داشتن کافی نیست و وجودش را ارضاء نمی کند و بلکه تازه مواجه با یک خلاء و برزخ و هیچی و حس نابودی می سازد .

۲۸- در حقیقت حسّ بودن محض آستانه نابودن است. این بودن ذهنی عین نابودن را بطرزی حیرت آور تداعی و القاء میکند و لذا آدمی از خود می گریزد و اینست راز غفلت و نسیان و کفر بشری . الا اینکه به جستجوی چیستی خود برآید و دمادم به " تو چیستی " گوش فرا دهد .

۲۹- " تو چیستی " چون مرکبی روحانی است که انسان را به حضور خدا در خود می رساند . این مرکب روحانی همان جریان گوش فرادادن مستمر به این ندای ذات است .

۳۰- انسان لحظه ای هم نباید از این سئوال بی پاسخ خسته شود و گوش خود را بر آن ببندد . این گوش بستن همان واقعه کفر و غفلت و نسیان و ضلالت و راز از خودبیگانگی بشر است و ابتلای به دوزخ عذابها .

۳۱- این خودآگاهی هستانه بهمان میزان که هستی بخش است نیستی بخش هم هست و انسان را بر ذات فنای خودش هم بیدار می کند و انسان را بر مرز بود و نبود سرگردان می نهد . و آنچه که انسان را از سقوط در نیستی می رهاند پیروی و گوش دادن به ندای " تو چیستی " می باشد .

۳۲- پاسخ و پیگیری سئوال " تو چیستی " مطلقاً تجزیه و تحلیل های روانشناختی و فلسفی و عرفان نظری و امثالهم نیست هر چند که این امور کمابیش رخ می نمایند ولی آنکه دل به این نظریه ها خوش کند دچار غفلت و نسیانی بمراتب پیچیده تر می شود و از حرکت جوهری ساقط می گردد . این پاسخهای فلسفی ، ابلیس وجود انسان است و ابلیسی تر از آن عرفان نظری بدون حرکت جوهری است .

۳۳- پس "چیستی" ضامن بقای "هستی" در بشر است و علاوه بر این بستر حرکت جوهری و عرفان و تصوف و هدایت باطنی است .

۳۴- یکی از نتایج اولیه گوش دادن به ندای " تو چیستی " اینست که تبدیل به " من چیستم " می شود و این سرآغاز واقعه خلافت است که من برجای تو می نشیند . و این خلافت و استمرارش بتدریج منجر به وقوع وقایعی در آفاق و انفس می شود که آیات و بینات الهی را آشکار می سازد در درون و برون .

۳۵- مجموع آثار کتبی و حوادث ماورای طبیعی زندگی بنده حاصل گوش دادن مستمر به " تو چیستی " بوده است و همین . یعنی اینها محصول و پاسخ به چیستی وجودم بوده است .

۳۶- " تو چیستی " ندای وجود است که عدم آدمی را به چالش می کشد تا نابودی اش را بخودی خود آشکار سازد تا وی را طالب وجود سازد .

۳۷- گوش دادن به ندای " تو چیستی " معرفت بشری را به این پاسخ می رساند که : من نیستم ! و این سرآغاز طلب وجود است و رویکرد انسان به خداوند . و سرآغاز حرکت جوهری .

۳۸- گاه گوش فرادادن به " تو چیستی " روان آدمی را به انقلابی برعلیه خویشتن می کشاند از نوع انقلابات عرفانی که در حیات برخی عرفا گزارش شده است .

۳۹- " تو چیستی " ندای روح به تن آدم است . و لذا کل جریان فلسفه و حکمت و عرفان چیزی جز دیالوگ تن و روح نیست یا گفتگوی انسان و خدا .

۴۰- از این منظر بهتر درک می کنیم که چرا علی (ع) معرفت نفس را برترین ذکر و عبادت می داند زیرا معرفت نفس چیزی جز حاصل گوش دادن به " تو چیستی " نیست که به دیالوگ و رابطه مستقیم انسان و خدا می انجامد . اشتغال به " تو چیستی " در زندگی از مصادیق دائم الصلوة و دائم الذکر بودن است . و اینست که عارفان از عبادات صوری و فاقد حرکت جوهری بی نیازند زیرا عبادت اگر به حرکت جوهری منجر نشود عبادت ضد عبادت است و آدمی را در فیزیک و بدن خویش محبوس نموده و از متافیزیک وجود بازمی دارد و لذا این نوع عبادات باعث شقاوت و جنون و جنایت می شود . اینست راز مفاسد و جنایات حاصل از عبادات و شریعت فاقد معرفت نفس و عرفان .

فصل چهارم

مسائل متافیزیک

بسم اللّه الوار

۱- عموماً می پندارند که تجربیات ماورای طبیعی بشر امور مربوط به اجنه و معجزات و کرامات و خواب و رؤیاهاست و بس. در حالیکه این امور اساساً واردات متافیزیکی و غیبی هستند و نه تجربیات عارفانه و ارادی بشر از وجه ماورائی وجود خویش .

۲- کسی که در حیات روزمره اش نظر به وجه غیبی و متافیزیکی و الهی امور ندارد واردات ناخودآگاه ماورای طبیعی هیچ خیری بحالش ندارد و جز بر کبر و غرور و جنونش نمی افزاید و نهایتاً یک فالگیر و کف بین و خواب بین بازاری می شود و تباه می گردد .

۳- عشق و محبت یک واقعه متافیزیکی است و دریچه ای گشوده به عالم غیب است برای اهل معرفت و ایمان . و غفلت از این امر منجر به فاجعه می شود و عاقبت عشق بعنوان یک بلای آسمانی تلقی می شود که خود اعتراف بزرگی است .

۴- انسانی که یا عاشق است یا معشوق اگر حق الهی این واقعه را بداند دارای یک حیات متافیزیکی است و با مشاهدات و مکاشفات غیبی کثیری روبرو می شود .

۵- خوابیدن یک واقعه متافیزیکی است زیرا سفر به عالم غیب است و آنکه به این امر ایمان دارد و با فکر و ذکر می خوابد براستی به تجربه ای از معراج روحانی نائل می آید که حیات بیداری اش را دارای کرامت و روحانیت می سازد .

۶- اگر آدمی براستی نمی داند که از کجا آمده و چه می کند و به چه سرنوشتی می رود و افکار و احساساتش چیست و تماماً به شانس و اقبال توسل دارد و تفأل می کند پس در جهانی متافیزیکی و اسرارآمیز و غیبی زیست می کند . و بمیزانی که بر این حقیقت باور دارد دقیقتر می شود و متافیزیک جهان را از بطن فیزیک استخراج می کند .

۷- آنچه که آدمی می داند نسبت به آنچه که نمی داند و نمی فهمد بس ناچیز است . و این بدان معناست که انسان در جهان متافیزیکی و سحرآمیز و غیبی زیست می کند .

۸- وقتی گلی را می بینی یا می بوئی و روحت پرواز می کند پس با یک پدیده متافیزیکی سر و کار داری زیرا مطلقاً این اثر را درنمی یابی به عقل فیزیکی خویش .

۹- وقتی با یک نگاه عاشق می شوی و دل و روحت بیقرار می شود و جان و تنت مست و مدهوش می گردد پس دچار یک واقعه متافیزیکی شده ای زیرا آنرا به عقل مادی فهم نمی کنی .

۱۰- به بهانه هائی نامعقول شاد و اندوهگین یا آرام و بیقرار می شوی . این یعنی آنکه هم تو موجودی ماورای طبیعی هستی و هم همه پدیده ها و وقایع کوچک و بزرگ محیط زیست تو اسرارآمیز و غیبی هستند .

۱۱- بیماریهای کوچک و بزرگ جملگی حوادث ماورای طبیعی هستند از ویروسی و میکروبی و عفونی و گوارشی و قلبی و عصبی و روانی و ... .

۱۲- یاد کسی تو را شاد یا اندوهگین یا بیقرار و متشنج و آتشین می کند و به گریه می اندازد. این واقعه ای متافیزیکی است.

۱۳- نفسی که می آید و می رود بی خود و بی اراده تو . و به ناگاه از کار می افتد و از جهانی دگر سر درمی آوری . اینها همه پدیده ها و وقایع اسرارآمیز و ماورای طبیعی است .

۱۴- در جهانی مملو از اسرار و ارواح و اعمال اسطوره ای و اشیای جادوئی زیست می کنیم و غافلیم .

۱۵- آنچه که فیزیک نامیده می شود صورت متافیزیک است . همه امور معجزه هستند . فقط عادات و بی فکری ماست که متافیزیک را فیزیک جلوه می دهد و اسرار و معجزات را اموری پیش پا افتاده و حل شده می نماید .

۱۶- فرق کافر و مؤمن و جاهل و عارف در اینست که یکی فیزیک را متافیزیک مییابد و دیگری متافیزیک را فیزیک میبیند. این فرق بین کور و بیناست . مرده و زنده و موجود و معدوم .

۱۷- پاسخهای سطحی و کودکانه و ابلهانه علوم مدرن به پدیده های جهان هستی یکی از علل غفلت بشر مدرن از هویت ماورای طبیعیِ طبیعت است و عادی پنداشتن امور غیرعادی .

۱۸- آنچه که عادی و معمولی نامیده می شود تکرار وقایع متافیزیکی است . هر چه که تکرار می شود آدمی می پندارد که آنرا فهمیده است و حل است .

۱۹- اگر از احوال و اوضاع و سرنوشت و حوادث زندگی خود هیچ سر درنمی آوریم بدان معناست که غرق در حیات ماورای طبیعی و فوق مادی و سراسر معجزه آسا هستیم .

۲۰- علوم و تکنولوژی مدرن موجب سهویت و غفلت هوش و حواس بشر مدرن شده است در حالیکه خود این تکنولوژی پدیده ای سراسر ماورای طبیعی و حیرت آور است که توضیحات علمی آن بس مضحک و ابلهانه است و بدون آنکه عظمت این پدیده ها را به انسان تفهیم کند ذهن را قانع و در واقع تعطیل می کند و حیرت را می کشد .

۲۱- قوانین علت – معلولی و به اصطلاح علمی و عقلانی بزرگترین حجاب بر عظمت ماورای طبیعی و ملکوتی جهان طبیعت است که به دروغ ذهن انسان ابله را قانع می کند و از مکاشفه باز می دارد و همه امور را عادی جلوه می دهد .

۲۲- معجزات الهی و حوادث ماورای طبیعی فقط عامل بهوش آورنده هستند که انسان کل جهان را معجزه الهی ببیند و به آسانی از کنار آن نگذرد و هر چیزی را نشانه الهی و پدیده ای لاهوتی دریابد .

۲۳- آیا تو بواسطه عقل و هوش و علم و فن و تجربه های فیزیکی ات تا چه حدی توانسته ای زندگیت را سامان دهی ؟ تقریباً هیچ . پس تو موجودی متافیزیکی و ناشناخته ای و در جهانی سراسر اسرارآمیز زیست می کنی . پس با چشمی بازتر و عمیق تر و ماورای طبیعی تر بنگر و به فرمولهای ساده و مادی قانع مباش .

۲۴- آیا چند ساعت از عمری را که پشت سر نهاده ای می توانی بخودت عرضه کنی ؟ پس بدان که ساعات و شمارش و اعداد و ارقام ذهن و هوش تو را فریب داده اند و تو در جهانی فوق شمارش زندگی می کنی .

۲۵- اگر یا به آرزوهایت نمی رسی و یا چون می رسی آن چیزهائی که تو فکر می کردی از آب درنیامدند بدان معناست که نه آرزوها و اندیشه تو فیزیکی اند و نه اسباب و عواملی که آنرا محقق می کنند یا نمی کنند .

۲۶- تو تن نیستی بلکه روحی ماورای طبیعی هستی که مجسم شده ای .

۲۷- هر شی ای که می بینی یک قطعه از عالم غیب و جهان ملکوت است که بسته بندی شده است تا بازش کنی و اندرونش را بجوئی که چیست ؟

۲۸- آدمی عموماً فقط با بسته بندی پدیده ها سر و کار دارد و نه آن چیزی که در درون بسته نهفته است .

۲۹- وقتی می گوئی که این یک عدد سیب است و آن یک عدد خودکار است . و فلانی آدم مهربانی است و بهمانی آدم بدی است . هوا تاریک است . آب سرد است . بیمار هستم . بدبخت هستم و ... اینها یعنی چه ؟ تو فقط با کلماتی دربسته سعی میکنی خودت را به زور قانع کنی که می فهمی . در حالیکه می دانی که نمی فهمی . پس بر نفهمی خود بمان تا براستی بفهمی و عجول مباش .

۳۰- هیچ چیزی عادی وجود ندارد این توئی که دست و دل و ذهن از فهمیدن شسته و معرفت را طلاق داده ای و چشم بر جهان و خودت بسته ای و به رنگها و حجم ها و واژه های توخالی دل خوش داشته ای .

۳۱- وقتی می گوئی که " فهمیدم " یعنی چه ؟ یعنی اینکه از فهمیدن و مکاشفه و تلاش برای کشف حجاب از پدیده ها خسته و تسلیم و قانع شده ای و نمی خواهی بفهمی . نه اینست ؟

۳۲- با بکار بردن واژه ها و صفات میان تهی خودت را کور و کر و لال و احمق مکن و علامت سئوال را پاک مکن و بگذار هر سئوال برای همیشه سئوال بماند . برای یافتن جوابی قطعی و ابدی تعجیل مکن زیرا هر چیزی لامتناهی است . بگذار باب سئوال مفتوح بماند . مگو فهمیدم .

۳۳- فقط یکبار دو دو تا چهار تا شده بود و تا ابد چهار تا باقی نخواهد ماند .

۳۴- ریاضیات را از مغز و جان و دلت پاک کن که خصم درجه یک فهم و معرفت تو در جهان است و شعورت را مومیائی میکند و می کشد .

۳۵- هر فرمولی فقط برای یکبار و آنهم برای مدت کوتاهی درست بوده است و همین .

۳۶- ذهنت را با فرمولها ، نامها ، ارقام ، ادعاها و قضاوتها یکبار برای همیشه تحقیر و تعطیل مکن و جهان هستی را تبدیل به قبرستان مساز .

۳۷- وقتی می گوئی که " من فلانی را دوست ندارم " کمی تأمل کن خواهی دید که چه بسا دوستتش داری . اینقدر درباره احساسات خودت مطمئن مباش . احساسات تو هر آن رنگ و حال و صفت عوض می کند . دل خودت را با حکمی ابدی مکش.

۳۸- ادراک و قضاوتهای تو مربوط به نیازها و احوال لحظه ای توست آنها را جاودانه مپندار و مغزت را از کار مینداز .

۳۹- تصمیم هایت را ابدی و کلیشه ای مساز . همواره در هر امری هزار امر دیگر وجود دارد و در هر راهی هزار راه دیگر پنهان است و در هر چیزی هزار چیز دیگر در انتظار توست و در هر خاصیتی هزار خاصیت دیگر پنهان است و در هر صورتی هزار صورت دیگر نهفته است و در هر معنائی هزار معنای دیگر بخواب است .

۴۰- قضاوتهایت تو را کور می کند .

۴۱- مهربانی یعنی چه ؟ محبت ؟ محبت یعنی چه ؟ رحمت ؟ رحمت یعنی چه ؟ ... مترادفات تو را ابله می سازد . هیچ معنا و واژه ای مترادف معنا و واژه دیگری نیست . مقایسه تو را از خلاقیت و اعجاز هستی باز می دارد و اسیر کالبد و پوسته ظاهری اشیاء می کند .

۴۲- اسم ، تو را از مسمّا بیگانه می سازد .

۴۳- حافظه آرشیوی و کلیشه ای و واژوی تو را از واقعیت جاری و زنده و نو به نو جهان کور و کر می کند و متافیزیک را تبدیل به فیزیکی بیجان و فسیل می سازد .

۴۴- وقتی جهان را فیزیکی و شیمیائی و فرمولی می کنی حمّال جهان می شوی بگذار جهان تو را حمل کند . پس همه فرمولها را در ذهن خود نابود کن .

۴۵- بپرهیز از قضاوت علمی و عقلی و فنی و اخلاقی و سیاسی و اجتماعی و ... تا محکوم کائنات نشوی . تو محکوم نمی کنی بلکه محکوم می شوی به چیزی که محکومش کرده ای به ایده و معنا و صفتی . و تا ابد در زنجیر حکم خویشتنی .

۴۶- آنچه که جهان متافیزیک و هزاران تو را برایت تبدیل به جهان فیزیکی و مومیائی شده می سازد ادعای تو در فهمیدن است . وقتی می گوئی که " فهمیدم " هم آن چیز را نابود کرده ای و هم وجهی از شعورت را لاک و مهر نموده ای .

۴۷- بر نادانی خود تکیه کن تا مرده در مقابل نگاهت زنده شود و فیزیک ، متافیزیک آید و ماده ، روح گردد و هر چیزی هزاران چیز زاید .

۴۸- از خیر و شر امور بگذر تا به حق هر امری نائل آئی که امری جهانی و جاودانی است. جهان را تحقیر مکن تا حقیر نشوی .

۴۹- هیچ چیزی را به اسم و صفت صدا مکن بلکه بیاد آور. ذاکر باش و قرآنی بیندیش: افلا تذکرون: چرا به یاد نمی آورید!

۵۰- هر چیزی آیتی از خداست . همانطور که خداوند لامتناهی و جاوید و برتر از هوش و حواس و قضاوت ماست همه آیاتش نیز چنین هستند ، همچون عصای موسی که مظهر قدرت کن فیکون اراده موسی شده بود زیرا موسی به آن چوب بعنوان آیتی الهی می نگریست .

۵۱- همانطور که اختراع فرزند نیاز است معجزه هم فرزند اضطراری ترین و شدیدترین نیازهاست . آنچه که چوب خشکی را در دست موسی تبدیل به اراده خلاق خداوند نمود نیاز موسی و اعتمادش به خدا بود . و اعتماد به خدا در اعتماد به آیات و مخلوقات اوست که آشکار می شود نه اعتماد به خدای خیالی خود . همانطور که خداشناسی جز از طریق شناخت موجودات عالم ممکن نمی شود و خداشناسی ذهنی و فلسفی محض به شرک و نفاق می رسد و ابلیس پرستی .

۵۲- بنابراین جستجوی متافیزیک در عالم فیزیک و ایمان به جهان هستی بعنوان ظرف ظهور اراده مطلقه خداوند ، اساس خداشناسی و خداپرستی توحیدی است همانگونه که قرآن کریم می آموزد .

۵۳- بنابراین الهیات نظری بزرگترین دشمن خداشناسی توحیدی است و این همان رویاروئی و عداوت فلسفه با عرفان است .

۵۴- فقط در جریان جستجوی خدا در عالم طبیعت است که آیات الهی رخ می گشایند و خداوند را معرفی می کنند و خلاقیت و رحمت مطلقه اش را به بشر ارزانی می دارند و جهان هستی بدینگونه به تسخیر آدمی درمی آید. و این ظهور متافیزیک از فیزیک است.

۵۵- یاد خدا در هر چیزی از جانب بشر ، موجب ظهور باطن الهی آن چیز و پیدایش ماورای طبیعت از بطن طبیعت است .

۵۶- خداوند هر چیزی را که بدون یاد خدا بکار گرفته شود برای بشر فسق نامیده است . فسق همان رابطه صرفاً مادی و بیروح و مرده انسان با جهان و جهانیان است که آدمی را در رابطه جهان به حرص و ولع و قحطی فزاینده ای مبتلا می سازد و این دوزخ جهان است .

۵۷- یاد خدا در رابطه با هر چیزی بسیار اساسی تر از بر زبان آوردن نام خداست . بلکه در هر چیزی حضور و ظهور خلاقیت و صفات و اسمای الهی را به یاد آوردن و انتظار داشتن است یعنی بهر چیزی بعنوان نشانی از حضور خدا نگریستن. این همان معنای ذکر است .

۵۸- پس ذکر است که هویت ماورای طبیعی و اعجازی جهان ماده را آشکار می سازد و آیات الهی را در آفاق و انفس معرفی می کند. و این متألّه نمودن هستی است .

۵۹- وقتی دیدن هر چیزی آدمی را به یاد خدا اندازد آن چیز الهی شود و این یعنی ذکر که آدمی را از ابتلای به چاه طبیعت و ظلمت ماده نجات می دهد و از فسق می رهاند . و این همان وحدت وجود است .

۶۰- انسان ماده پرست انسان فاسق است خواه ناخواه . زیرا انسان در اسارت مادیت و جمود جهان است که فاسق می شود زیرا به قحطی وجود دچار می گردد .

۶۱- فقط الله نیست که اکبر است بلکه مخلوقات و آیات او هم اکبر است یعنی هر چیزی بسیار برتر و بیشتر از آنی است که هست . الله در جهان هستی است که در نگاه عارف ، اکبر می شود .

۶۲- جهان بی خدا جهانی فاسقانه و ظلمانی و دوزخی است و جهانی صرفاً فیزیکی و فنی و فرمولی و علت – معلولی است . و این جهانی بیرحم و شقی و زندان است . و انسانهای مقیم چنین جهانی هم فاسقند و شقی و بیرحم . و آنکه خداوند را در جهان طبیعت جستجو نمی کند و او را به پشت آسمان فرافکنی می کند خواه ناخواه فاسق می شود زیرا دچار خفقان و قحطی وجود می گردد هر چند که خدا خدا کند .

۶۳- آنکه از خداوند در همین دنیا و از بطن مادیت آن توقعات بزرگ و بی انتها و معجزه آسا دارد با متافیزیک جهان روبرو می شود یعنی جهانی متأله و خلاق و رحیم .

۶۴- جهان هستی و پدیده هایش به مثابه چشم و گوش و دست و اراده خداوند است آنکه او را از موجوداتش بخواند این خواندنی توحیدی است و عین اجابت .

۶۵- آنکه خداوند را از خارج از عالم وجود می خواند جبراً به عدم و ناکامی مبتلا می شود زیرا خارج از هستی جز نیستی نیست و نیستی هم نیست پس اجابت نمی شوی و لذا منافق می شوی و به فسق و گناه و دزدی و زنا مبتلا می شوی زیرا او را شاهد و ناظر بر خود نمیدانی زیرا او را در خارج از جهان تبعید کرده ای و بی خدا و بی وجود شده ای و این دوزخ است.

۶۶- اگر از آبی که می نوشی و از نانی که میخوری خدا را صدا کنی این رزق حلال و طیب و طاهر است و در غیر اینصورت حرام و فسق است و دوزخی و قحطی زا . اولی سیرت می کند و زنده . و دومی گرسنه تر می کند و هلاک. اولی رزقی ماورای طبیعی است و دومی رزقی فیزیکی و مرده .

۶۷- موسی خدایش را از عصایش می خواند و اجابت می شد . و این یعنی وحدت وجود نه بت پرستی .

۶۸- و اما کاملتر آنست که آدمی خداوند را مستقیماً و بیواسطه از وجود خودش بخواند که اینست صراط المستقیم . و بدینگونه است که آدمی متأله می شود یعنی احد و صمد می گردد .

۶۹- خدا در درون هر چیز است ولی خود آن چیز نیست و در برون هر چیز است ولی غیر آن چیز نیست . این سخن علی متدولوژی خداپرستی در جهان هستی است یعنی متدولوژی وحدت وجود .

۷۰- تکنولوژی مدرن نیز وجهی از ماورای طبیعت است که در طبیعت آشکار شده است یعنی ظهور دوزخ است . و بر عارفان است که جنت جهان را نیز آشکار و معرفی کنند .

۷۱- هر انسانی معلول تعریف و توصیفی است که از جهان هستی دارد . تعاریف صرفاً مادی و علیتی از جهان موجب افتادن انسان در زنجیره تناسخ و تبدیل مادی جهان است و این سرنوشتی است که بشر مدرن پیدا کرده است . این تحقیر جهان است که موجب تحقیر انسان شده است .

۷۲- مثلاً تعریف علم پزشکی و زیست شناسی از امراض و بخصوص امراض مسری موجب سقوط انسان در اسارت ویروسها و میکروبهاست . این مذهب ویروس پرستی است که جز به تقویت فزاینده ویروس ها و غلبه آنها بر انسان نمی انجامد . این اسارت انسان در مادیت جهان است . در حالیکه خداوند جهان هستی را به تسخیر و تحت فرمان انسان درآورده است و نگاه غیرالهی به جهان موجب این واژگونسالاری شده است .

۷۳- ما مخالف علوم و فنون و قوانین علت – معلولی نیستیم بلکه می گوئیم که این بس اندک و حقیر و خطرناک است و نگاه انسان به جهان باید تعالی یابد تا انسان از اسارت زنجیره علیتی جهان نجات یابد . انسان مدرن اسیر علوم و فنون و قوانینی است که خودش کشف کرده است. این نوع فهم موجب تباهی انسان در جهان است .

۷۴- حذف خدا از جهان هستی به دو روش مذهبی و علمی موجب ظلم و اسارت بشر بوده است . مذهبی که خدا را به پشت بام آسمان تبعید کرده است و علومی که خدا را نادیده انگاشته است . این هر دو بین انسان و جهان ، نفاق افکنده است : مذهب شرک و علوم الحادی .

۷۵- اینهمه امراض لاعلاج و جهانگیر و علوم و فنون ضد بشری ، حاصل نفاق بین انسان و جهان است . نفاق بین طبیعت و ماورای طبیعت . جهانی که خدایش از بطن آن تبعید شده است و محکوم به نابودی گردیده است .

۷۶- این نفاق همان اندیشه های مشرکانه مذهبی و علوم و فنون الحادی است .

۷۷- جامعه امام زمانی و مدینه فاضله حقیقی در آخرالزّمان حاصل از میان برداشته شدن این دو نفاق است یعنی صلح بین متافیزیک و فیزیک. و ظهور ماورای طبیعت از بطن طبیعت . پس این یک واقعه کاملاً عرفانی و ادراکی است . یعنی چون نگرش انسان تغییر میکند و توحیدی و وحدت وجودی می شود جهان هستی نیز به تسخیر او می آید و به تمام و کمال به انسان خدمت می کند و همه نیازهایش را با کمترین تلاشی برآورده می سازد همچون جنات نعیم. این همان آیت اللهی شدن جهان است. جهانی متألّه برای انسانی متألّه . این همان صلواتی شدن جهان و انسان است یعنی حضور و ظهور خداوند در طبیعت . ظهور ملکوت در ناسوت . حضور آسمان بر زمین . و تحقق و تعیّن این سخن رسول خدا که: پروردگارم بر آسمان دنیا وارد شده است.

فصل پنجم

پدیده شناسی فرهنگ ایرانی

بسم اللّه الرئوف

۱- جامعه و فرهنگ ایرانی ذاتاً شاعرانه است یعنی اهل شعار ! و به مصداق سوره شعرا در قرآن کریم : شعرا کسانی هستند که می گویند آنچه را که نمی کنند و مردمی پریشان خاطر و گمشده اند و هر که آنها را پیروی کند نیز گمراه می شود . این داستان قوم ایرانی است . قومی که از عالم و عامی اش از گدا و شاهش شاعرند و شعر تافته و بافته فرهنگ و گویش و رفتار روزمره مردم آن است .

۲- اندیشه و حیات شاعرانه به زبان دیگر تلاشی برای متافیزیکی نمودن حیات فیزیکی است و تفسیر و تأویل عرفانی و ملکوتی زندگی .

۳- هیچ قومی به اندازه ایران شاعر ندارد . همه گویندگان و متفکران آن شاعر هم هستند حتی روحانیونش و ریاضی دانان و فلاسفه و سیاستمداران .

۴- مردم عامی نیز در همه حال و در حین اشتغال شعر نجوا می کنند و بدین طریق مادیت زندگی را معنا و روح می بخشند و قابل تحمل می سازند .

۵- در هیچ جای جهان فلاسفه و علمایش بواسطه شعر استدلال نمی کنند الا در ایران . و بلکه بسیاری از آثار بزرگ فلسفی به زبان شعر است مثل مثنوی و منطق الطیر و شاهنامه .

۶- شعر یعنی شعار دادن . و شعار یعنی آرمان اندیشی و مطلق گرائی . و اطلاق از عشق است .

۷- با نظری بر مکاتب و مذاهب و فرقه ها و آثار مکتوب ایرانی درمی یابیم که مطلق گراترین و افراط و تفریطی ترین اندیشه ها در فرهنگ ایرانی یافت می شود. و لذا اندیشه و آثار ایرانی مهد ظهور و صدور آرمانشهرهای فلسفی و اجتماعی به سراسر جهان بوده است که کمونیزم، وحدت وجود و مذهب انسان خدائی از آن جمله است . مذهب تشیع که مذهب اکثر ایرانیان است نیز مطلق گراترین مذاهب در جهان است که آشکارا مذهب عشق و انسان – خدائی می باشد .

۸- از طرفی دیگر هر چه که شعارها مطلق گراتر و آرمانی تر و بزرگتر باشند آدمی در قبال آن دچار تضاد و نفاق و ریای شدیدتری هم می شود . همانطور که دعوی عشق در بشر کانون ظهور اشد ریاکاری می باشد . و اینست که قوم ایرانی عاشقترین و ریاکارترین اقوام بشری است . این وحدت اضداد نیز هست که اشد شرارت از غایت خیرخواهی برمی خیزد و خیر و شر دو روی سکه معنویت بشر است که در ایرانیان به غایتش حضور و ظهور دارد .

۹- و اینست که ما ایرانیان یا مشغول عشق و ایثار و پرستش چیزی هستیم و یا مشغول طرد و لعن و نفرین آن . یا خود را برای کسی می کشیم و یا آن کس را برای خود .

۱۰- در سوره شعرا نیز این دو وجه متضاد از هویت شعرا نقل شده است که شعرا مهد ریا و سرگشتگی و گمراهی هستند ولی اگر توبه کنند و اهل ذکر کثیر شوند به عدالت و انقلاب و رستگاری می رسند . واقعه انقلاب سال ۵۷ یک نماد آشکار از تعین این آیات مذکور است. این آیات که درباره شعرا نازل شده درباره کل قوم ایرانی مصداق دارد زیرا ما ملتی تماماً شاعریم.

۱۱- ما ایرانیان قومی شدیداً دیالکتیکی هستیم و بیهوده نیست که اینهمه فلسفه و حکمت و عرفان در این سرزمین رخ نموده است زیرا دیالکتیک بقول افلاطون عرش اندیشه و معرفت است. و این را هم باید به سخن افلاطون افزود که خود دیالکتیک بهر درجه ای محصول همان درجه از عشق در انسان است. و اینست که فلسفه به معنای عشق به حقیقت تماماً بر منطق دیالکتیک (وحدت اضداد) استوار است .

۱۲- و آنچه که افراط و تفریط نامیده می شود بروز دیالکتیک از رفتار بشر است که ما ایرانیان اسوه آن هستیم .

۱۳- دیالکتیک و افراط و تفریط فکری و رفتاری و گفتاری، موجب توسعه و گشایش ظرفیت معنوی بشر است هر چند که این گشایش ضایعات خاص خود را نیز بهمراه دارد و همواره منجر به انقلابات میگردد همانطور که در سوره شعرا ذکرش رفت.

۱۴- شعر هم موجب نفاق و شقاق است و هم موجب انقلاب . و این انقلاب خود معلول این شقاق حاصل از نفاق می باشد .

۱۵- دیالکتیک (وحدت اضداد) بزبان ساده همان جدال بین دوگانگی های انسان است . همانطور که شعر هم نمادی از این جدل است . و قوم ایرانی یکی از دوگانه ترین اقوام روی زمین است و به همین دلیل منشأ همه تمدنهای بزرگ در تاریخ بوده است که محصول هجرتهاست و هجرتها هم محصول این نفاق ها و شقاق ها و جدالهاست . و همه اینها از طبع عاشقانه و شاعرانه ملت ایران است .

۱۶- عشق و نفرت علت و معلول یکدیگرند همانطور که وحدت و تفرقه و عفو و انتقام و خیر و شر و افراط و تفریط . و این یعنی دیالکتیک. که ما ایرانیان اسوه اینهمه وحدت اضداد در جهانیم .

۱۷- چنین خلق و خوی و طبیعتی موجب شده است که ملت ما بنده شعار باشد و به آسانی بازیچه سیاستمداران خود گردد . کیش شخصیت نیز یکی دیگر از نتایج فرهنگی – سیاسی این خلق و خوی می باشد که مردم ما همواره یا مشغول پرستش کسی هستند و یا لعنت او . ماجرای انقلاب ۵۷ را به یاد آوریم . فاصله زمانی بین زنده باد شاه و مرگ بر شاه بیش از یکسال نبود. پس از انقلاب هم باز این مسئله درباره رهبر جدیدش تکرار شد .

۱۸- چنین خلق و خوئی موجب پیدایش ظرفیت عظیمی در ملت ایران بوده است ولی متأسفانه این ظرفیت ها عموماً مورد سوء استفاده و هرج و مرج ها و جنگها و ضایعات تاریخی بوده است و ملت ایران بندرت مجال استفاده بهینه از ظرفیت خود را داشته است .

۱۹- همانطور که آیات مربوط به شعرا در قرآن خاطر نشان می کند تنها راه نجات ملت ما رویکرد به خدا و ذکر کثیر و حرکت بسوی توحید و اتحاد است تا این دیالکتیک عظیم وجودی خود را کارگاه خلاقیت و صلح و معنویت سازد و از این دوگانگی شدید نجات یابد و بر آن فائق آید و عشق را به دوستی بکشاند . و این همان راه فرارفتن از خیر و شر است که نیچه در کشف اندیشه زرتشت دریافته و نشانش داده است .

۲۰- اساس دیالکتیک و دوگانگی وجود آدمی در عالم خاک تقابل وجود – عدم است که بصورت تقابل فیزیک – متافیزیک رخ می نماید و فهم می شود . و این بدان معناست که قوم ایرانی به لحاظ وجودی هوشیارترین و بیدارترین اقوام بشری است که در انقیاد و اسارت فیزیک تسلیم نمی شود و مبارزه می کند این مبارزه علت العلل رشد معنوی بشر در تاریخ بوده است همانطور که همه انسانهای بزرگ تاریخ حامل شدیدترین درجه از این دیالکتیک و رویاروئی بوده اند . همانطور که همه انبیاء و اولیاء و عرفا نور نجات مردم از این دیالکتیک و جدال بی پایان هستند .

۲۱- سمت وحدت و یگانگی و رهائی از دیالکتیک همان یگانگی وجود – عدم و فیزیک – متافیزیک است که در آثار ما به تمام و کمال تبیین شده است و همان است که وحدت وجود نامیده می شود که آرمانشهر نجات انسان است . و هیچ قومی چون ایرانیان نیازمند این نجات نیست زیرا دچار اشد تقابل دیالکتیکی است و بر آستانه فروپاشی و هلاکت حاصل از این نبرد درونی رسیده است . این تقابل اگر به رهائی نرسد به هلاکت می انجامد . چون خطر فرا رسد ناجی زراه رسد .

۲۲- ایرانی اگر نتواند خود را فدای معشوق کند و معشوق این ایثار را نپذیرد معشوق و خودش را می کشد .

۲۳- ایرانی یا تمام خواه است و یا هیچ .

۲۴- ایرانی یا می خواهد خدا باشد و اگر نشد شیطان می شود .

۲۵- ایرانی می خواهد یا پرستیده شود و یا بپرستد .

۲۶- ایرانی بین بود و نبود محض سرگردان است .

۲۷- ایرانی جماعت، "شدن" را نمی شناسد و دوست نمی دارد. و این بزرگترین نقطه ضعف اوست زیرا در جریان "شدن" است که یگانگی وجود و عدم یا فیزیک و متافیزیک رخ می نماید .

۲۸- ایرانی رابطه دیالکتیکی بین بود و نبود را به سختی درمی یابد و به آن میلی ندارد و لذا از " شدن " گریزان است و این راز ناکامی و تاریخ تراژیک اوست .

۲۹- ایرانی عاشق میهمان نوازی است و میهمان را به زور به خانه می آورد تا او را پرستش کند و یا پرستیده شود . در غیر اینصورت به خون میهمان تشنه شده و چه بسا او را به قتل می رساند .

۳۰- در خانواده ایرانی یا محفل عیش و عشق بازی است و یا نبرد خونین .

۳۱- همسر کشی در هیچ قومی چون ایرانیان رایج نیست و همه همسرانی که کشته می شوند روزی پرستیده می شدند .

۳۲- بانی عملیات انتحاری در تاریخ ایرانیان بوده اند که پیامبر آن حسن صباح است .

۳۳- ایرانی یا کافر است یا قدیس .

۳۴- ایرانی ، دوستی نمی داند فقط فداکاری را می شناسد .

۳۵- مادر ایرانی نیز شدیدترین مادر جهان است و شقی ترین آن . یا خود را فدای بچه می کند و یا بچه را فدای خود .

۳۶- ایرانی مطلق پرست است یعنی خداپرست . ولی اگر این خدا ذره ای عیب پیدا کند محکوم به قتل می شود.

۳۷- ایرانی خود را فدای دیگران می کند تا پرستیده شود و اگر نشد آنگاه همه را فدای خودش می کند .

۳۸- بودن یا نبودن : اینست مذهب ایرانی !

۳۹- و من ایرانی ترین ایرانیان بوده ام و لذا موفق شدم تا بودن و نبودن را یکی سازم . یعنی در بودن ، نبودن را آشکار سازم و به عکس . و این رستگاری ایرانی است .

۴۰- " اَیَر " ذات ایرانی است و از مصدر " یَرّ " که بمعنای یاریگری است و نیز بمعنای آتشین و سوزاننده : یار ! "ایَر" صفت تفضیلی " یرّ " است بمعنای عاشق تر و یارتر و سوزانتر . ایران سرزمین یاران است . و قوم آریا هم در اصل "آیرا" است. یعنی آریا غلط مصطلح واژه "آیرا" می باشد. این واژه ای از پهلوی باستان است که با زبان عبری پیوندی ذاتی دارد . همانطور که همه زبانهای موجود در جهان دارای رگ و ریشه هائی واحدند و در دورانی همه اقوام بشری به یک زبان سخن می گفتند. و این وحدت اشد اضداد در فرهنگ ایرانی حاصل مکتب خیر و شر و نبرد اهورمزدا و اهرمن در دین زرتشت است که بانی "فرقان" در فطرت بشری است که این فرقان خیر و شر در مکتب امامیه به توحید و وحدت وجود می رسد که در آخرالزّمان بمعنای ظهور متافیزیک در فیزیک است. و اسوه این واقعه توحیدی هم وجود امام مبین است که در ظهور آخرالزّمانی مهدی موعود به تمام و کمال رخ می نماید. و بیهوده هم نیست که ایران مهد ظهور این مکتب و مذهب است که ظهور قرآن است بعنوان کتاب توحید و قیامت . قوم ایرانی قومی است که مهد پیدایش فرقان (حق و باطل – خیر و شر) میباشد و مهد ظهور قرآن. و این ظهور توحید قرآنی حاصل اشد ظهور و بروز دیالکتیک فرقان است و تقابل وجود – عدم و فیزیک – متافیزیک. این غایت انفجار و انشقاق بین خیر و شر است که به یگانگی خیر و شرّ و بود و نبود می انجامد. یگانگی و نه برابری. در این واقعه کبیر حامیان یگانگی در یکسو قرار دارند به رهبری امام مبین. و حامیان برابری هم در نقطه مقابلش. این همان تقابل جهانی کفر مطلق و توحید است که گوئی همسان است ولی چنین نیست. و ایرانیان در جناح توحید قرار دارند زیرا مهد و بانی تفکیک خیر و شر هستند و در این نبرد پیشتاز بشریت بوده اند . و این روند حرکت از فرقان زرتشتی به قرآن محمدی است و واقعه لقاءالله : یار!

فصل ششم

مقدمه ای بر متافیزیک

(بهشت شناسی)

بسم اللّه الأعرف

۱- متافیزیک یعنی ماورای عالم ماده و محسوسات . غیر آن چیزهائی که بواسطه حواس پنجگانه خود درمی یابیم .

۲- متافیزیک دو قلمرو دارد : انسانی و جهانی : درونی و برونی !

۳- اندیشه ها و امیال و احساساتی که در درون آدمی بواسطه حواس درک نمی شوند و ریشه در جهان مادی بیرون هم ندارند متافیزیک انسانی و باطنی نامیده می شود .

۴- مسائل ، حوادث و پدیده هائی که در جهان برون به تجربیات حسّی و عقل و علوم فنی و محاسباتی درک نمی شوند متافیزیک جهانی یا کیهانی و بیرونی نامیده می شود .

۵- متافیزیک درونی و برونی (انسانی و جهانی) هر دو دارای قلمرو فیزیکی هستند یعنی در ظرف مکان و زمان ظهور و بروز دارند ولی با علوم و عقل حسّی درک نمی شوند .

۶- چه بسا اموری که برای یک فرد عامی اموری متافیزیکی محسوب میشوند برای یک عارف کاملاً طبیعی و معقول هستند.

۷- بنابراین فیزیک و متافیزیک اساساً دو مفهوم معرفتی و مربوط به قلمرو شناخت و ادراک بشر است و مستمراً به یکدیگر تبدیل می شوند .

۸- در طول تاریخ تجربه و معرفت بشری بسیاری از امور متافیزیکی وارد قلمرو فیزیک شده اند و دارای منطق و بیان و قوانین طبیعی و معقول گشته اند .

۹- علم ، کارگاه و گلوگاه تبدیل و تحول فیزیک و متافیزیک به یکدیگر است .

۱۰- کل سیر تاریخ چیزی جز سیر تبدیل و تحول متافیزیک به فیزیک نیست سیر تبدیل امور نامحسوس به محسوس ، نامعقول به معقول ، نامعلوم به معلوم و ... .

۱۱- قلب متافیزیک همان معنای خداست که در قیامت کبرا که پایان تاریخ است نقاب از رخ می گشاید و محسوس و معین و معلوم می شود .

۱۲- پس سیر تاریخ بشر و کائنات همان سیر ظهور متافیزیک در فیزیک است . کل واقعه خلقت نیز جز این نیست همانطور که خداوند می فرماید چون دوست داشتم خود را معرفی کنم جهان را آفریدم .

۱۳- پس فیزیک ظرف ظهور بلاوقفه متافیزیک است .

۱۴- پس هر شیئی و هر عمل و حرکتی بلاوقفه در حال شکوفائی و تجدید وجود است تا به کمال خود برسد و ذات نهانش را عیان و معرفی کند .

۱۵- پس واضح شد که متافیزیک در صورت فیزیک رخ مینماید و عین فیزیک است و این یعنی یگانگی فیزیک و متافیزیک.

۱۶- پس فیزیک همان ظهور متافیزیک است . و اینست که قرآن ، هر موجودی را یک آیت الهی می نامد .

۱۷- علم ، حکمت و عرفان راه و روش های درک و استخراج متافیزیک از فیزیک است .

۱۸- علوم مدرن و منطق علیّتی فقط نخستین و سطحی ترین مکاشفه و استخراج متافیزیک از فیزیک است که غایت این نخستین پوسته فیزیکی که دریده شده است علوم ذره ای در فیزیک و زیست شناسی است یعنی اتم و ژن .

۱۹- علوم فنی و تکنولوژی مدرن نابود کننده ظرف متافیزیکی جهان است که به انسان امکان ورود به بطون جهان طبیعت را نمی دهد و لذا بزرگترین مانع علوم متافیزیکی محسوب می شود و اصلاً متافیزیک را منکر است .

۲۰- علوم مدرن فقط علم ظرف متافیزیک است یعنی ظرف عالم وجود را تجزیه و تحلیل می کند و هرگز به وجود نمی رسد . زیرا فیزیک ظرف متافیزیک است .

۲۱- وجود خمره ای پر از جواهر است . علوم مدرن و علیّتی فقط خمره را تجزیه و تحلیل می کند و هرگز به جواهری که در آن نهفته است نمی رسند که همان وجود می باشد .

۲۲- علوم فنی علم پوسته شناسی است و این پوسته عالم وجود که فیزیک نامیده می شود همان عدم است که وجود را پوشانیده و از دستبرد کفّار مصون داشته است . لذا علوم مدرن علم عدم شناسی است و اینست که کمال این علم هم به نابودی می انجامد که علوم ذره ای و اتمی و ژنتیک است .

۲۳- پس آنچه که جهان فیزیک نامیده می شود عدم است که وجودنمائی می کند یعنی صورت عدم است . و لذا عالم فیزیک عالم برزخ است که چیزی بین بود و نبود است . نه هست و نه نیست . و علوم مدرن جملگی چنین ماهیتی دارند که خیر و شرشان یکسان است و لذا برآیندشان عبث و پوچ و عین عدم است .

۲۴- فیزیک چون ماسک و پوستی ظلمانی بر متافیزیک است .

۲۵- در راه ورود به متافیزیک جهان از درب فیزیک ، حجابی بزرگتر از علم فیزیکی نیست . و اینست معنای این حدیث رسول اکرم که : علم ، حجاب اکبر است .

۲۶- علم حقیقی در عرصه طبیعت و فیزیک نیز آن است که از جهان کشف حجاب و کشف نقاب کند و نه آنکه ظرف هستی را بدرّد و در هم شکند . علوم مدرن جمله ویرانگر فیزیک و طبیعت هستند .

۲۷- علوم مدرن اعم از علوم طبیعی و تجربی و اجتماعی به مانند تجاوز و زنای با هستی است و نه کشف حجاب .

۲۸- حدیثی از حضرت رسول می گوید که : ساعتی تفکر و تعلیم و تعلّم برتر است از یکسال عبادت شبانه روزی بهمراه نماز شب و روزه داری مدام . این سخن نشان می دهد که در اینجا منظور از علم برترین نوع عبادت است همانطور که عبادات شرعی هم منظوری جز کشف حجاب از عالم هستی ندارد تا آیات و بینات الهی را در آفاق و انفس آشکار سازد . و این همان تقرب الی الله است که هدف نماز و روزه می باشد . یعنی علمی که منجر به تقرب الی الله و آشکار سازی آیات الهی نشود علم نیست . و علوم مدرن اتفاقاً به نتیجه ای کاملاً معکوس انجامیده است و لذا علمای عصر جدید عموماً کافر و ملحدند و متافیزیک را منکرند .

۲۹- در عرصه آخرالزّمان و ختم نبوت (عصر جدید) متافیزیک کاملاً آشکار است ولی آدمی چشم و گوش و هوش ادراک آنرا ندارد زیرا انسان چشم جهان است .

۳۰- بنابراین رهائی از علوم و فنون مدرن و نیز رهائی از عادات حواس دو رکن از مشاهده و کشف متافیزیک در طبیعت است . و این بمعنای رهائی از سنت و مدرنیزم است . رهائی از سنت تاریخی حواس و رهائی از اسارت ذهن فنی . و این هر دو در یک کلام بمعنای رهائی عقل و هوش و حواس از اسارات تاریخ است که دارای دو مرحله سنت و مدرنیزم می باشد جهت رسیدن به اکنونیت و واقعیت جاری و زنده جهان هستی : السّاعه ! و این قیامت هستی است .

۳۱- اگر آدمی در حیات دنیا خداوند را بعنوان غیب الغیوب شناخت زندگیش ارزش زیستن داشته است در غیر اینصورت از این دنیا جز زجر و عذاب نیافته و حیاتش را باخته است . آنکه متافیزیک را در فیزیک نیافته است زندگی نکرده است .

۳۲- انسان اگر بر جایگاه وجودی خود مقیم باشد چشم و گوش و حواس و هوش متافیزیکی می یابد . زیرا انسان چشم و گوش و هوش و حواس خداست .

۳۳- پس انسان از متافیزیک گریزان است . در درجه اول از متافیزیک وجود خودش و سپس از متافیزیک جهان بیرون .

۳۴- انسان بر جای متافیزیکی ترین موجود عالم یعنی خدا نشسته است اگر در خود قرار گیرد . ولی انسان از خود فراری است یعنی از خدا و متافیزیک فراری است . چرا ؟

۳۵- این فرار انسان از وجود است. این همان عدم پرستی بشر است و میل به رجعت به ازلیت عدمی خویش . زیرا فیزیک صورت عدم است و محکوم به عدم .

۳۶- و این گریز از خود همان کفر ذاتی انسان است که او را مبتلا به عدم می کند .

۳۷- فیزیک پرستی و ماده گرائی بشر عین عدم پرستی اوست در عین هراس از عدم . و این همان تجربه دوزخ است .

۳۸- دوزخ حاصل پناه بردن وجود به عدم است .

۳۹- وقتی انسان از خود می گریزد یعنی از حریم وجود خارج می شود و با جهان فیزیکی روبرو می شود که جهان محکوم به عدم است .

۴۰- پس جهان فیزیکی مادی ای که بشر با آن سر و کار دارد یک جهان صرفاً بشری و کافرانه است و درک و دریافت حیوانات از جهان هستی غیر از این است یعنی دریافتی متافیزیکی است و اینست که خداوند اکثر آدمها را از حیوانات و بلکه نباتات و جمادات هم پست تر می خواند .

۴۱- حیات و هستی همه موجودات عالم متافیزیکی است الا آدمی .

۴۲- فیزیک حاصل گریز انسان از وجود است و لذا جهان فیزیکی و مادی یک جهان برزخی بین وجود و عدم است که نهایتاً محکوم به نابودی است در قیامت .

۴۳- کافر یعنی کافر به وجود و منکر وجود . و این راز ابتلای انسان به فیزیک و مادیت جهان است که همان برزخ است .

۴۴- پس راه رسیدن به متافیزیک راه رجعت بخویشتن خویش و استقرار در ذات خویش است : خلیفه خدا !

۴۵- انسان بیگانه از خویش همان انسان بی وجود است و انسان بی وجود انسان فیزیکی و ماده پرست و بیروح است .

۴۶- فیزیک ، محاق وجود است : غیبتِ وجود !

۴۷- پس جهان فیزیکی که موضوع علوم و فنون بشری است و قلمرو حواس اوست جهانی غیرواقعی و ناموجود است . و این جهان کفر است و کافران .

۴۸- و لذا هوش و حواس و ادراک بشر بیگانه از خویش نیز ظلمانی است : " کورند و کرند و لالند و بازنمی گردند !" یعنی به خانه وجود بازنمی گردند ، به جهان واقعیت بازنمی گردند ، به متافیزیک بازنمی گردند . و لذا اسیر اوهام و اشباح و ظلمات و خیالبافی هستند .

۴۹- پس جهان متافیزیک همان رئالیزم است و غیر آن ایده آلیزم است . قابل توجه ماتریالیست ها !

۵۰- آنکه بخود بازگردد به روح بازگشته است و لذا جهان را روحانی می یابد که جهانی واقعی و وجودی است.

۵۱- پس جهان فیزیکی و مادی حاصل نگاه غیر انسانی بشر است .

۵۲- یعنی ماتریالیزم عین ایده آلیزم است و نه رئالیزم .

۵۳- سئوال اینست که انسان اگر در خودش نیست پس در کجا زندگی می کند ؟ در دیگران زندگی می کند در سائر آدمها و اشیاء . و هر گاه هم که می خواهد فکر کند و فهم نماید و درک کند بخود بازمی گردد که در تسخیر اجنه و شیاطین است و از منظر آنها جهان را می بیند . پس جهان فیزیکی و مادی جهان ساخته و پرداخته شیاطین در ذهن و حواس بشر است . پس باز هم جهان متافیزیکی است بمعنای جهانی شیطانی و دوزخی و غیرواقعی .

۵۴- جهان واقعی و انسانی همان جنات و طبقات آن است به گونه ای که در قرآن وصف شده است .

۵۵- پس دوزخ جهان انسانی نیست و واقعی هم نیست و لذا جاودانه نیست . آنچه که جاوید است "بهشت" است: به هست!

۵۶- جهان فیزیکی حاصل انکار جهان است و انکار وجود خویش . پس جهانی ضد انسانی است .

۵۷- و اینست که علوم و فنون مادی هم تماماً ضد انسانی و عذاب آور است و علوم و فنون دوزخ است و تماماً دوزخ شناسی است .

۵۸- " نه مرده اند و نه زنده " قرآن – نه هستند و نه نیستند . اینست وضع انسان فیزیک پرست که تضاد پرست است و دیالکتیک مذهب اوست .

۵۹- آنچه که در فلسفه موسوم به فلسفه وجود است فلسفه برزخ است و لذا همه فلسفه های وجود در مغرب زمین به نیهیلیزم (نیست انگاری) رسیده است .

۶۰- و آنچه که در فلسفه موسوم به وجود محض یا هستی فی نفسه است نام مستعار عدم است که خدا هم نامیده شده است مثل فلسفه هگل .

۶۱- متافیزیک در فلسفه غرب از مفهوم انرژی فراتر نمی رود همانطور که از زمان ارسطو تاکنون چنین بوده است و لذا در عصر جدید عمر متافیزیک و فلسفه غربی به پایان رسیده است و علوم بر جای آن نشسته است مخصوصاً فیزیک نظری که قلمرو انهدام جهان فیزیکی است . و لذا علم فیزیک که غایت فلسفه غرب است به انهدام فیزیک انجامیده است و این حجتی آشکار بر عدم پرستی ذاتی انسان فیزیکی و کافر است . و این غایت فلسفه وجود است که در بمب اتمی آشکار شده است همانطور که نخستین فلسفه مدون یونانی فلسفه اتومیزم بود که اتم را متافیزیکِ جهان می پنداشت .

۶۲- فلسفه سقراط فلسفه واقعی رجعت به متافیزیک به عنوان واقعیت هستی بود که بواسطه شاگردش افلاطون تحریف شد و بدست ارسطو شاگرد افلاطون وارونه گردید و جای وجود و عدم عوض شد و کل فلسفه غربی سیطره این واژگونسالاری است که بسوی نابودی جهان می رود . و این نابودی ، متافیزیک واقعی فلسفه غرب است .

۶۳- خواب عمومی ترین تجربه متافیزیکی بشر است زیرا به هنگام خواب آدمی به جبر بسوی وجود خود رجعت می کند . آنانکه مشکل بی خوابی دارند بیش از حد در جهان غیر اسیر و سرگردانند و توان رجعت بخویشتن ندارند .

۶۴- در عالم خواب بعکس تصور عامه آدمی به آسمان نمی رود بلکه به درون ذات خود می خزد و در خود می خوابد و همه رؤیاها از مشاهده و رویاروئی با خویشتن است و لذا آدمهای از خودبیگانه تر دچار کابوس هستند که رویاروئی با موجودات بیگانه ای است که در وجود فرد لانه گزیده اند . این موجودات گاه اشیاء هستند و گاه اجنه و شیاطین .

۶۵- جهانی که بر وجود آدمی وارد شده و در آن مقیم گشته و وجود را تسخیر کرده است همان جهان فیزیک یا ماده بیروح است .

۶۶- اگر آدمی بر جای خودش باشد و جهان هم سر جای خود باشد هم انسان و هم جهان دارای موجودیتی متافیزیکی است .

۶۷- " چرا بخود بازنمی گردید . چرا بر خود نظر نمی کنید . چرا خود را به یاد نمی آورید . خدا از رگ گردن به شما نزدیکتر است ... " این کلام خدا در قرآن بدان معناست که وجود آدمی دیده بان متافیزیک است و خدا هم که هسته مرکزی متافیزیک هستی است در وجود انسان است . پس هر که بخود بازآید به منظر متافیزیکی جهان بازآمده است و چشم و هوش متافیزیکی یافته است . و این واقعه هدایت از ظلمات بسوی نور است از کوری به بینائی . از فیزیک به متافیزیک .

۶۸- پس این اراده به تصرف و مالکیت جهان است که انسان را کور و منجمد و فیزیکی می کند و نیز جهانش را .

۶۹- در مکتب علی (ع) رجعت بخویشتن و بر جای خود قرار گرفتن و هر چیزی را بر جای خودش نهادن همان عدالت است. در اینجا عدالت عین واقعیت است و لذا انسان بیگانه از خویش ، جهان را هم بیگانه می کند و دچار ظلم و ظلمت می شود .

۷۰- پس متافیزیک حاصل عدالت است و بلکه عین عدالت است که موجب تعادل بین انسان و جهان می شود و انسان را با جهان به صلح و وحدت می رساند زیرا جهان را همان می یابد که هست و باید باشد .

۷۱- پس عالم فیزیک عالم مادون واقعیت است همان وجود است که در محاق عدم افتاده است و لذا تمام اندیشه و احساس آدمی در چنین جهانی هراس از نابودی است و این هراس منشأ گناه است .

۷۲- پس اصل گناه همان گریز از خویشتن است . از خود بیگانگی علت العلل همه گناهان بشر است . و این همان سقوط از واقعیت متافیزیکی و الهی جهان به درک اسفل السافلین است .

۷۳- جهان فیزیک و ماده همان درک اسفل السافلین است که حاصل سقوط انسان از عرش اعلی العلیین می باشد .

۷۴- درک اسفل السافلین همان خلاء و خندق بین انسان از خودبیگانه و جهان است جهت تملک و تصرف جهان . و انسان در این چاه بی انتها در حال سقوط دائم است . همانی که حافظ شیرازی چاه طبیعت می نامدش.

۷۵- متافیزیک چون بدست و دل آید فیزیک است . و فیزیک آتش است و این عذاب النار است .

۷۶- آنچه که عشق نامیده می شود حاصل یک نظر انسان به واقعیت جهان است در یک آن که بخود آمده باشد و از چشم خود نگریسته باشد البته به یاری حق .

۷۷- و لذا آنچه که عشق را فاسد می کند اراده به تملک معشوق است که معشوق را از اعلی العلیین به اسفل السافلین می آورد و تبدیل به عذاب النار می کند و دیوی مجسم .

۷۸- آنچه که ابلیس را از ملکوت به ناسوت آورد و از فرشته ، شیطان ساخت انکارش نسبت به خداوند بود که موجب از خودبیگانگی و دیوانگی او شد و متافیزیکش تبدیل به فیزیک شد . و لذا آدمی را هم دچار مرض خود می کند تا ساقط نماید .

۷۹- پدیده های اعجازی همان واقعیت اعلائی جهان هستند که برای یک آن به چشم مردمان می آید که تحت تأثیر مرد حق لحظه ای بخود می آیند و واقعیت الهی جهان را درک می کنند و لذا کافران آنرا طلسم می نامند . این طلسم همان بخود – آئی است که کافران از آن بیزارند .

۸۰- واقعیت جهان ، بهشت است . دوزخ حاصل دست درازی انسان در بهشت است . آنچه که آدم و حوا را از بهشت بیرون کرد احساس مالکیت آنها به یکدیگر بود که آنها را خصم همدیگر نمود .

۸۱- انسان کامل یا عارف واصل کسی است که بر متافیزیک جهان وارد شده است یعنی رئالیست شده است و از اسارت توهم و جنون درآمده و خودش شده است و با خودش به وصال رسیده است .

۸۲- وجود آدمی عرش متافیزیک است یعنی عرش عالم وجود است و دیده بان هستی است . هر که بر این عرش وجود خود جلوس کند جهان را همانگونه که هست درمی یابد . مقام " جلوس " در سنت عرفانی ما به همین معناست . و واژه "درویش" نیز دال بر همین مقام است یعنی در خویش . و این واژه ای پهلوی است .

۸۳- معنای امام و امامت هم جز این نیست یعنی کسی که به اُمّ وجود خود رسیده است و بخود ملحق گردیده است . اسم اعظم مذاهب هندو هم " اُمّ " است که به همین معناست . و نیروانا هم مقام جلوس در خویشتن است که مقام اتحاد با هستی است .

۸۴- انفکاک و انزوا و بریدگی انسان از جهان همان واقعه فیزیکی شدن متافیزیک است . آدمی در این جدائی احساس نابودی می کند و برای نجات خویش دست بسوی جهان فیزیک دراز می کند و به آن پناهنده می شود و فیزیک را می پرستد و این همان کفر است و ظلم بخویشتن و بت پرستی .

۸۵- پس عرفان برخلاف تصور عامه و اکثر علما ، دوری از واقعیت و پشت کردن به آن نیست بلکه اتفاقاً به عکس است و عین رئالیزم می باشد .

۸۶- آدمی در جدائی از جهان است که ایده آلیست و خیالباف و مالیخولیائی میشود و اسیر آرزوها و آرمانهای مفروض میگردد که دامهای شیطان است بقول علی (ع) .

۸۷- انسان عارف واصل هیچ آرزوئی ندارد زیرا هیچ نیازی ندارد و به مقام صمدیت ذات رسیده است که مقام " حال " است و از اسارت گذشته و آینده که هر دو عدمند رها شده است همانطور که قرآن کریم می فرماید که : دوستان خدا کسانی هستند که از پس و پیش پاکند .

۸۸- مکان و مادیت هستی در آدمی مولّد زمانیت و دهریت است و این دو روی سکه بیگانگی انسان از خویشتن است . و اینست که ماتریالیزم خودبخود مولّد جبر تاریخ (زمان پرستی) است .

۸۹- در قلمرو مذهب هم علت العلل از خودبیگانگی انسان پرستش خدای غیر خودی و آسمانی است و این اساس کفر و شرک و ظلم عظیم است همانطور که قرآن فرموده است : کافران خداوند را از جای بسیار دور می خوانند (آسمان) . و سپس دچار بیگانگی و خیالبافی می شوند و "اکثر مردمان هوای نفس خود را خدا می دانند که این ظلم عظیم و شرک است". یعنی خداپرستی آسمانی مولّد ایده آلیزم و بیگانگی از هستی میشود و انسان را دچار ظلمت و تاریکی میکند و این یعنی ظلم عظیم.

۹۰- و اینست که همواره شاهان و جهانخواران و ستمگران را با ملایان متحد می یابیم زیرا ملایان ایدئولوگهای جهانخواری و دنیاپرستی هستند و فیزیک پرستی را تقدیس و توجیه می کنند که حاصل خدای پشت بام آسمان است . چون خدا که از جهان حذف شود متافیزیک در فیزیک سقوط میکند و انسان را به قحطی وجود میکشاند و ظالم و دزد میکند و بلعنده هستی.

۹۱- بنابراین دشمنان عقیدتی متافیزیک همان ملایان شرک و نفاقند که خدا را از عالم هستی بیرون کرده و به پشت بام آسمان تبعید نموده اند و دستها را بسوی آسمان دراز نموده اند و لذا اینان بزرگترین دشمن عارفان هستند که خدا را در هستی و خویشتن می خوانند .

۹۲- بنابراین امپریالیزم محصول خداپرستی آسمانی است و لذا با ظهور ناجی موعود که احیاگر متافیزیک در فیزیک است نابود می شود و خدا در فیزیک آشکار می گردد . و جنات نعیم رخ می نماید که جامعه امام زمانی است . و این جامعه متافیزیکی است ، جامعه آرمانشهری .

۹۳- پس واضح است آنانکه جامعه آرمانشهری و امام زمانی را یک جامعه تمام اتوماتیک سوپر تکنولوژیکی می دانند در نقطه مقابل حقیقت قرار دارند زیرا این همان دوزخ مجسم است که امروزه نیز عوارضش آشکار شده است یعنی فیزیکی ترین و اسفلی ترین زندگی بشر بر روی زمین . این دجّال است که علائم آنهم در روایات دینی و اسلامی بوضوح ذکر شده است که تکنولوژی محض است .

۹۴- تکنولوژی متافیزک دوزخ است و جامعه امام زمانی هم متافیزیک بهشت است . ولی متافیزیک دوزخی ، فیزیکی ترین و آتشین ترین وجه حیات و هستی است .

۹۵- نبرد آخرالزّمانی امام با دجال همان نبرد بین متافیزیک و فیزیک است . نبرد بر سر حیات بهشتی و دوزخی است .

۹۶- آخرالزّمان عصر ظهور جبری متافیزیک در دو وجه دوزخی و بهشتی است . دوزخ همان تکنولوژی و زندگی صنعتی است که آشکار شده است و بهشت هم با ظهور امام زمان رخ می گشاید . و لذا در قرآن می خوانیم که : " دوزخ آشکار شد و بهشت بسیار نزدیک گردید . " این نزدیکی ظهور امام زمان است که عرش متافیزیک وجود است که از منظر او و در ایمان و ارادت به اوست که متافیزیک هستی (بهشت) رخ می گشاید و یک زندگی صد در صد طبیعی در بی نیازی کامل ممکن می شود که البته هیچ تشابهی با حیات عصر حجری ندارد و براستی حیات بهشتی است .

۹۷- کل دین خدا و آداب شریعت راه و رسم رجعت بخویشتن و جلوس در خویشتن و پاکسازی وجود از غیر است که تزکیه و تطهیر نفس نامیده می شود و این راه رهائی از اسارت فیزیک و الحاق به متافیزیک است زیرا وجود آدمی درب ورود به متافیزیک جهان است .

۹۸- خود وجود آدمی و بدن او کارخانه متافیزیک و خلقت بلاوقفه جهان است . پس انسان خود متافیزیکی ترین ماده هستی است و " متا " ی فیزیک است .

۹۹- جهان ، فیزیک است و انسان متافیزیک آن . و لذا آدمی بمیزانی که به تسخیر جهان درمی آید متای خود را از دست می دهد و از فیزیک هم پست تر می گردد " و آنانکه قلوبشان از سنگ هم سخت تر است " و این مقام مادون فیزیک یا درک اسفل السافلین است . رابطه تکنولوژیکی انسان با جهان همان رابطه اسفل السافلینی است که با خود فیزیک طبیعت هم در نبرد و خصومتی ذاتی قرار می گیرد . " و زمین و آسمانها را به فساد کشیده اند " – قرآن .

۱۰۰- انسانی که از مقام ماورائی خود در طبیعت ساقط می شود بندرت همطراز طبیعت می گردد بلکه به مادون طبیعت مبتلا می شود و به تسخیر آن درمی آید و بواسطه آن لگدمال می شود زیرا آنرا می پرستد و بنده اش می گردد .

۱۰۱- وقتی گفته می شود که انسان خلیفه خداست یعنی ذات متافیزیک در جهان است و درب غیب الغیوب است بشرط آنکه برجای خود مستقر باشد .

۱۰۲- و اینست که خودشناسی شاهراه خداشناسی و متافیزیک است .

2 - بشر به کجا می رود

بسم الله الخیر المجیرین

۱- بشرمدرن همه آرمانخواهی های ایدئولوژیکی و اتوپیائی اش را در چند قرن اخیر به بوته امتحان نهاد و تقریباً در همه آنها شکست خورد و عاقبت به حیات محض تکنولوژیکی و سلطه امپریالیزم اقتصادی و زندگی جانوری و خصوصی خود رضا داد. هزاره سوم را بایستی دوران پایان فلسفه و پایان آرمانهای معنوی و مرگ ایدئولوژیها دانست و عصر پیروزی تکنولوژی بر اراده بشر. این واقعیت تلخ را باید پذیرفت تا درکش نمود و شاید از بطن شناخت این تراژدی نور معنا و انسانیتی برتر و دگر رخ نماید.

۲- ایدئولوژیهای قرن بیستم بر یکی از این بنیادها استوار بودند : آزادی ، استقلال ، عدالت ، توسعه ، اخلاق و مذهب .

۳- اساساً تمدن سرمایه داری غرب بر اساس آزادی (لیبرالیزم) و توسعه زیست می کند که در دهه های اخیر در این ارکان خود دچار تناقضات لاینحلی گشته است که این مسئله با واقعه یازده سپتامبر به نقطه عطفش رسید و امروزه آمریکا و اروپا به لحاظ آزادیهای فردی یکی از عاجزترین ملل جهان هستند و قداست حریم زندگی فردی که اصل نظام سرمایه داری لیبرال است از میان رفته است و روز به روز به قهقرا می رود .

۴- و اما اصل استقلال مبنای همه نهضت های ضد استعماری در جهان سوم بوده است که امروزه دوره اش بسر آمده است و بلکه روند معکوس آغاز شده و کشورهای جهان سوم مترصد وابستگی مجددی به قدرتهای استعماری هستند و در این راه از یکدیگر سبقت می جویند .

۵- و اما عدالت اساس همه انقلابات عصر جدید بوده است و ایدئولوژیهای مدرن ضد سرمایه داری را پدید آورده است و بسیاری از انقلابات با این شعار به پیروزی رسیده اند و چند انقلاب بزرگ بر این مبنا موجب پیدایش ابرقدرتها بوده اند مثل شوروی و چین .

۶- و اما در اواخر قرن بیستم موج نوینی از انقلابات و اندیشه های انقلابی رخ نمود که ماهیتی جدید داشت و آرمانشهر اخلاقی – دینی را طلب می کرد هر چند که دارای عناصر آزادیخواهی و استقلال و عدالت و توسعه هم بوده است ولی ویژه گی آن مذهبی بودن آن است که از جهان اسلام آغاز شده و بتدریج در سراسر جهان اشاعه می یابد .

۷- کشور ما ایران و افغانستان مهد اصلی پیدایش اتوپیای مذهبی است که پس از چند دهه بتدریج از محتوا و مقصد و آرمان اولیه خود جدا و بیگانه گردیده است و به جرگه کشورهای سرمایه داری غرب می پیوندد منتهی به روشی ریائی و غیرمستقیم. و این امر موجب هزینه های کلان و گاه غیرقابل جبران بوده است .

۸- آیا می توان گفت که همه ایدئولوژیها و آرمانشهرهای عصر جدید و انقلابات ایدئولوژیک این دوران شکست خورده و به مقاصد خود نرسیده اند؟

۹- چنین ادعائی بطور مطلق درست نیست. هر یک از این انقلابات موجب جهش های تاریخی ملل بوده و رشد اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و ملی قابل توجهی ببار آورده و برخی از ملل را تبدیل به قدرتهای بزرگ جهانی نموده است مثل چین و روسیه .

۱۰- در بسیاری از این انقلابات طبقات کهن حاکم پس از قرنها از میان رفته و طبقات ضعیف بالاتر آمده و طبقه نوینی به قدرت رسیده و اصولاً ساختار طبقاتی جوامع بکلی دگرگون شده است . و همه این تغییرات به لحاظ تاریخی از هر حیث رشد

محسوب می شود هر چند که در بسیاری موارد دچار محاق و انحطاط شده و گوئی کمترین خیری از این انقلابات رخ ننموده است مثل افغانستان و عراق و برخی ملل آفریقائی .

۱۱- بهرحال این انقلابات ایدئولوژیکی موجب جهش های تاریخی در سرنوشت ملل و جوامع بشری بوده است ولی نهایتاً به جوامع بشری احساس سعادت و امنیّت و عزّت و برخورداری برتری از زندگی را نداده است و فقط معنای مفاهیم و ارزش های کهن پیچیده تر و گاه باطل و مهمل شده است تا آنجا که اکثر جوامع در حسرت دوران ماقبل از انقلابات هستند و لذا یک احساس ضد ایدئولوژیکی و ضد اتوپیائی در هزاره سوم در کل جهان به چشم می خورد و اندیشه های انقلابی را طرد و لعن می کند و نهضت های روشنفکری – انقلابی به حاشیه رانده شده و در بسیاری ملل بکلی منقرض گردیده است . و تنها آرمانی که باقی مانده آزادیهای لیبرالی برتری در جهان سوم است و پروژه های توسعه و رفاه ملی .

۱۲- با اینکه عصر ما ، عصر جهانی بحران اخلاق و فرهنگ و معنویت است و این بحران به سوئی می رود که گاه حتی ابتدائی ترین دستاوردهای انقلابات پیشین را هم زیرپا می نهد و ناممکن می سازد و حداقل احساس آزادی مشروع و امنیّت جانی و مالی و ناموسی را نابود می کند ولی متأسفانه در سراسر جهان هیچ نشانی از جریانهای جدّی و ایدئولوژیک و سیستماتیک که این بحران را مدنظر قرار دهند و راه نجاتی پیش رو نهند به چشم نمی آید الا بصورت واکنش های کور و تروریستی همچون جریان طالبان که خود ماهیتاً مبتلا به انواع مفاسد و شرارتهای اخلاقی هستند و دم از شریعت و دین خدا میزنند و گوئی بواسطه سلاح و بمب و کشتار می توان شریعت را به بشریت ارزانی داشت .

۱۳- بنظر می رسد که از بطن و متن موفقیت های ناشی از انقلابات ایدئولوژیک قرن بیستم مفاسد و تباهی های بمراتب هولناکتر از قبل رخ نموده است که حتی بقای بشری را تهدید می کند که بخشی از این تباهی ها و فلاکتها ناشی از ماهیت تکنولوژی و تکنوکراسی است و بخش دیگر برخاسته از نفوس بشری که ظرفیت هضم و جذب آزادی و استقلال و دموکراسی ها را نداشته اند . و لذا به خطا و گاه به عمد همه این مفاسد و تباهی های دهه های اخیر به گردن ایدئولوژیهای انقلابی افتاده است و لذا اندیشه های ضد انقلابی را پرورش داده است . این امر در کشور ما نیز شدیداً خودنمائی می کند و حتی با اینهمه مفاسد فرهنگی و بی اخلاقی ها باز هم تقصیر بسیاری از نارسائی ها بر گردن اخلاق و دین نهاده می شود که البته چندان هم نامربوط نیست زیرا تحت عنوان دین سوء استفاده های کلانی صورت گرفته است .

۱۴- در سرآغاز هزاره سوم میلادی هنوز هم بحران گرسنگی و سوء تغذیه در جهان حضور دارد و به ادعای سازمان ملل ، حدود یک پنجم مردم جهان گرسنه اند و بسیاری از سوء تغذیه می میرند .

۱۵- در سرآغاز هزاره سوم میلادی اکثر بحرانهائی که بقای بشر را تهدید می کند برخاسته از خود علوم و فنون و تکنولوژی مدرن است مثل آلوده گی های محیط زیست ، ایدز ، آنفولانزاهای مهلک ، جنونها و جنایتهای اینترنتی ، اعتیاد به مواد نابود کننده تن و روان ، خودکشی ، فروپاشی خانواده و امثالهم .

۱۶- حتی معضله گرسنگی عصر جدید هیچ ربطی به کمبود مواد غذائی ندارد و حاصل فرهنگ ویرانگر تغذیه مدرن است که بشر نان و آب به خانه ندارد ولی بیسکویت و کولا دارد .

۱۷- بحرانها و عذابها و ناامنی های هزاره سوم میلادی دیگر اموری نیستند که بشود برعلیه آنها انقلاب کرد الا اینکه انقلابی برعلیه فرهنگ و اندیشه و دانش حاکم بر جهان باشد انقلابی برعلیه هر آنچه که مدرنیزم و تکنولوژیزم نامیده میشود. انقلاب برعلیه هر آنچه که خوشبختی، توسعه، رفاه و آزادیهای لیبرال نامیده می شود و حتی انقلاب برعلیه آنچه که دموکراسی و برابری خوانده می شود. و این انقلابی برعلیه حکومت ها نیست بلکه انقلابی برعلیه ذهنیت ها و هویت های مالیخولیائی است. و بر خلاف اندیشه امثال طالبان و طالبانیزم این یک انقلاب شریعت نیست بلکه انقلاب ارزشها و احساسات و امیال و مفاهیم است یک انقلاب عرفانی .

۱۸- آنچه که همه دستاوردهای خون آلوده انقلابات ایدئولوژیک قرن بیستم را تباه و وارونه ساخت بی معرفتی و بی ظرفیتی و بی ایمانی و بی وجدانی و بی خدائی بشر مدرن بود که منجر به پیدایش ضد انقلاب در سراسر جهان شده است و این یک دستاورد و بلکه دسیسه امپریالیستی است که در سراسر جهان تبلیغ می شود تا بشر و جوامع انقلابی را برعلیه همه آرمانهایش بشوراند و پوچ سازد و به پابوسی امپریالیست ها بکشاند و جهان را دو دستی تقدیمشان کند .

۱۹- بهترین و ملوس ترین نمونه مذکور انقلاب اسلامی ایران است و ماجراهائی که این روزها پیش روی داریم که به یک دیوانه خانه بیشتر شباهت دارد دعواهائی که تحت عنوان جنبش سبز و اصلاح طلب و اصول گرا و امثالهم را شاهدیم . این وضع کمابیش به شیوه ها و عناوین دیگر در اکثر نقاط جهان حاکم است .

۲۰- نگاه کنید که چگونه ارزشها و آرمانها و مفاهیم انقلاب از همان نخستین روزهای پیروزی انقلاب تا به امروز گام به گام تحریف و وارونه شده اند. و آنگاه صداهائی کاملاً حساب شده از پس پرده القاء می کنند که همه بدبختی ها از ذات خود انقلاب و اسلام بوده است. مشابه این ماجرا به ترفندهای گوناگونی در همه انقلابات جهان رخ نموده است و این اساساً بمعنای کفران نعمات انقلاب است و لذا این ملل بناگاه دچار انواع عذابها و فلاکتها می شوند و آنرا به گردن انقلاب خود می اندازند که این خود کفر و حماقتی اندر کفر و حماقتی دیگر است.

۲۱- مطالعه پیروزی همه انقلابات جهان آشکارا نشان دهنده یک دست غیبی و اراده و لطف و یاری الهی می باشد چرا که خداوند در کتابش تغییر سرنوشت ملل را از اراده خاص خود خوانده است. و لذا کفران نعمات انقلابات عین جنگ با خداست و عواقب وخیمی ببار می آورد همانطور که در کشور خودمان شاهدیم.

۲۲- به یاد آوریم که از همان نخستین ایام پیروزی انقلاب در کشورمان چه معامله ای با آزادی شد . آزادی حق الحق وجود انسان است چرا که بقول حضرت فاطمه زهرا خداوند به انسان آزادی انتخاب بخشید تا حق را از باطل جدا کند . به یاد داریم که چگونه همه افراد و گروهها برای رسیدن به قدرت مطلقه و سلطه بر مردم آزادی را تبدیل به حمام خون کردند و آنهائی هم که بهردلیل توانستند قدرت را بربایند امروزه با تمامیت خود به بن بست رسیده اند . و عجبا که همه جریانات و سازمانهای مردم خوار در درون خودشان متلاشی شدند و به خودبراندازی دچار گشتند و این خودبراندازی تاکنون ادامه دارد. این حاصل ظلمی است که ملتها در حق آزادی نموده اند یعنی در حق الحق انسانیت خویش . و لذا هرگز حق از باطل و راست از دروغ جدا نشد و بلکه بهم درآمیخت و همه ارزشها را باطل و مهمل و مضحکه ساخت . این وضعیت در کشورهای انقلاب شده به شیوه های متفاوت رخ نموده است و شاید بتوان گفت که هیچ ملتی همچون مردم چین آزادی را پاس نداشته است و لذا هنوز هم برقرارترین و موفق ترین انقلابات تاریخ معاصر جهان محسوب می شود که توانسته هنوز هم بسیاری از ارزشهای انقلابش را حفظ کند هر چند که پس از مرگ مائو، ظلمت تکنوکراسی بر این انقلاب هم سایه افکند و بتدریج هر چند با سرعتی اندک بسوی انحراف میرود و آمریکائی میشود و گاه با یک کوکاکولای رایگان اصولش را به نسیان میسپارد.

۲۳- آزادی مادر همه ارزشهای اجتماعی است و علت العلل همه انقلابات. و لذا در کشوری که آزادی انتخاب پایمال شد سائر ارزشها از پی آن بطور طبیعی لگد مال و بی ارزش می شود.

۲۴- بدین لحاظ باید گفت سوء استفاده از آزادی و پایمال کردن آزادی انتخاب در عصر جدید از علل اساسی اکثر مفاسد و عذابها و ناامنی ها و بحرانهای بشر هزاره سوم است .

۲۵- اگر طبق کلام حضرت زهرا (ع) ، آزادی همان فاروق ارزشها و فرقان دین و هدایت و اخلاق و انسانیت است پس به فساد و انحراف و سوء استفاده کشانیدن آزادی را بایستی اساس بی فرهنگی و بی اخلاقی و لامذهبی و انواع مظالم و عذابهای زمینی و آسمانی دانست که حداقل اراده را از بشر مدرن سلب کرده و دیو تکنولوژی را بر سرنوشت و عقل و انتخاب او مسلط نموده است و انسان را به پای ماشین قربانی کرده است . و این وضع در کشورهای غربی به یک نوع و در جهان سوم به نوعی دیگر در حال پیشروی است .

۲۶- امروزه جبری مهلکتر از تکنولوژیزم ، اراده و روح و خرد بشری را به بند نکشیده است . استبدادها و مظالم حکومتی هم در سراسر جهان به کمک این تکنولوژی مدرن است که تا این حد ممکن شده است و در اطاق خواب انسان مدرن هم رهایش نمی گذارد. این جبر و خفقان مرئی و نامرئی و خواسته و ناخواسته جزای ادانکردن حق آزادی انتخاب است .

۲۷- تکنولوژی وصنعت درب دوزخ است که در آن هر کالا و امکان رفاهی نقابی و غل و زنجیری بر تن و دل و جان و روح و روان بشر است . و بیهوده نیست که عصر صنعت عصر آزادیخواهی بشر است و هر چه صنعت پیشرفته تر می شود شعارهای آزادیخواهی بشر هم شدیدتر می گردد و اتفاقاً طبقات مرفه تر یعنی برخوردار از امکانات تکنولوژیکی بیشتر و پیشرفته تر ، آزادیخواه ترند و نعره آزادیخواهی شان بلندتر است در حالیکه طبقات پائین تر مشکل نان دارند نه آزادی . و اینست که لیبرالیزم فرزند تکنولوژیزم است .

۲۸- پس محوری ترین چالش بشر هزاره سوم، چالش و دیالکتیک آزادی– تکنولوژی است. بشرط اینکه صاحبان تکنولوژی را هم بخشی از خود تکنولوژی بحساب آوریم که خودشان بمراتب شدیدتر از مردم عادی در اسارت آن بسر می برند و تحت فرمان اراده آن هستند . مارکس اگر این دیالکتیک را فهم می کرد از فلسفه اش انصراف می داد .

۲۹- علت العلل قحطی زده گی آفریقا و آسیای جنوبی تکنولوژی زده گی زودرس و حریصانه و مونتاژ است. این یک گرسنگی دوزخی است که اتفاقاً اروپائیان شدیدتر دچارش هستند منتهی این گرسنگی در کشورهای جهانخوار در لباسهای دیگری پنهان است. امروزه اکثریت قریب به اتفاق بشریت دچار سوء تغذیه و قحطی است. بشری که بجای نان، بیسکویت و بجای آب، کولا می نوشد. و اینست که نعره آزادیخواهی بشر را به گوش فلک می رساند . آیا مفهوم است!

۳۰- نگاه کنید که نیمی از گرسنگان جهان در شبه قاره هند بسر می برند . مردمانی که نان ندارند ، خانه ندارند ، مستراح ندارند، حمام ندارند ولی بمب اتمی دارند و همه نوع تسلیحات دارند و تروریزم دارند . آیا این دیالکتیک آزادی – تکنولوژی نیست. کسی که احساس آزادی ندارد بمب به شکم می بندد و خود را منفجر می کند . یعنی با تکنولوژی خودش را تکه پاره و آزاد می سازد!!! آیا هنوز هم مفهوم نیست!

۳۱- آزادی عمل یک مقوله است و احساس آزادی مقوله دیگریست . و ما سخن از احساس آزادی داریم . آزادی عمل هست ولی احساس آزادی نیست : آزادی ضد آزادی ! و این آزادی تکنولوژیکی – دموکراتیک است . آیا مفهوم است .

۳۲- چرا آدمهای تکنولوژی پرست تر بیقرارتر و یاغی ترند یعنی آزادیخواه تر . آیا هنوز هم مفهوم نیست !

۳۳- همه انقلابات قربانی تکنولوژیزم و تکنوکراسی هستند . شوروی سابق عریانترین نماد این ادعاست . و پدیده سوسیال امپریالیزم یک پدیده کاملاً تکنولوژیستی است .

۳۴- ظلم در حق آزادی به تکنولوژی زدگی می انجامد و تکنولوژیزم هم به احساس خفقان و اسارت می رسد. آیا این معضله را در کشور خودمان درمی یابید؟

۳۵- و نیز اینکه به آسانی میتوان درک کرد که چگونه استکبار نفس دارای ذاتی تماماً تکنولوژیکی است و خود – شیفتگی و فاشیزم و استبداد و یاغیگری عصر جدید تماماً برخاسته از تکنولوژی زدگی است و لذا ماهیتی مالیخولیائی دارد و کمترین شباهتی به استبدادهای عهد قدیم ندارد. هیتلر و چنگیزخان را مقایسه کنید.

۳۶- سخن از یک آسیب شناسی عام بشری و جهانی در هزاره سوم است .

۳۷- بقول سقراط آدمی مملوک چیزی است که مالکش می باشد . این احساس اسارت در ابزار تکنولوژیکی دو صد چندان عمیق تر است. فی المثل نگاه کنید به رابطه بین کامپیوتر و انسانی که به پایش نشسته است. این انسان آزادیش را جز در نابودی نمی یابد بخصوص نابودی خویشتن . مگر اینکه کسی پیدا شود و کامپیوتر را نابود کند. آیا هنوز هم مفهوم نیست! بخصوص در خودکشی جوانانی که می خواهند ترک کامپیوتر کنند.

۳۸- هر گاه که بشریت استحقاق آزادی را یافت آنگاه از اسارت تکنولوژی می رهد و در آغوش طبیعت رها و رستگار میشود و اینست بهشتی که قرآن توصیف کرده است .

۳۹- هر گاه که جوامع بشری استحقاق آزادی را یافتند ناجی موعود فرا می رسد و بشر را از اسارت دوزخ تکنولوژی میرهاند و زمین را مهد همه نعمات بهشتی می سازد . و بیهوده نیست که از نشانه های حقانیت آن حضرت داشتن عصای موسی است که بواسطه آن از بهشت مائده نازل می کند و کل بشریت با غذای بهشتی آزاد می شود .

۴۰- آنچه می گوئیم افسانه نیست همانطور که قیامت هم در قرآن مترادف السّاعه (هم اکنون) است و هر آن در راه است . وقتی صورت نجات معلوم باشد راه و سمت کاهش عذاب هم معلوم می شود . و اینست ارزش امام شناسی و بهشت شناسی و معاد شناسی در حیات دنیا.